



RESPIRATORY DETOX SHOT

آر-دی - اس، یک نوشیدنی کاملاً طبیعی و پایه آن بر اساس مواد گیاهی است، که به دفع سموم از بدن انسان کمک می‌کند و از سیستم ایمنی بدن نیز پشتیبانی می‌کند. آر-دی - اس شامل هشت گیاه که با کندوی زنبور طبیعی و شاه نوت ترکیب شده است، نوشیدن این شربت گیاهی برای ایجاد سلامتی بسیار موثر است.*
* عوامل تندرستی
سم زدایی طبیعی شش ها، هضم و سلامتی روده، واکنش التهابی سالم، عملکرد شناختی سالم، سلامتی کلی و تندرستی



An all-natural, herbal-based beverage, our Respiratory Detox Shot helps to promote natural detox in the human body and support the immune system. The Respiratory Detox Shot contains eight herbs combined with natural honeycomb and elderberry to create this health beverage*.

Helps Support

Natural Detox of the Lungs* | Digestion & Gut Health* | A Healthy Inflammatory Response*
Healthy Cognitive Function* | Natural Energy* | Overall Health & Wellness*

For more info visit: www.DejaHarmony.com

*These statements have not been evaluated by the Food and Drug Administration. This product is not intended to diagnose, treat, cure or prevent any disease.



دکتر ظاهر فلاحي

وکیل رسمی دادگاههای آمریکا، کالیفرنیا و واشنگتن دی سی
حسابدار قسم خورده (CPA) آمریکا، کالیفرنیا و واشنگتن دی سی

تلفن رایگان: ۱-۸۷۷-۶۸۷-۷۵۵۸

Zaher Fallahi

Attorney At Law, CPA

Licensed in California and Washington D.C.

مشاورت در انتقال پول از ایران از دیدگاههای قانونی و مالیاتی

وکیل مدافع در مقابل IRS و دادگاه مالیات در تمام ایالت های آمریکا

تهیه اوراق مالیاتی (Tax Return) برای ساکنین همه ایالت های آمریکا

تهیه اوراق مالیاتی برای ایرانی-آمریکاییهای ساکن ایران

International Taxes and Offshore Accounts (FBAR & OVDP)

Los Angeles:

(310) 719-1040

10880 Wilshire Blvd, Suite 1101

Los Angeles, CA 90024

Nationwide Toll Free:

(877) 687-7558

Orange County:

(714) 546-4272

650 Town Center Drive, Suite 880

Costa Mesa, CA 92626

Telephone Appointments Are Available for Clients Who Cannot Meet in Person

E-MAIL:

taxattorney@zfcpa.com

WEBSITES:

zfflegal.com & zfcpa.com

Jamshid S. Irani

Attorney At Law



دکتر جمشید ایرانی

وکیل رسمی دادگاه‌های نیویورک، فدرال و دیوانعالی آمریکا

عضو فعال کانون وکلای مهاجرت آمریکا

عضو فعال کانون وکلای نیویورک

نامی شناخته شده و مورد اطمینان در جامعه ایرانی

هموطن عزیز هرگز تنها و بدون وکیل به دادگاه نروید



پرونده‌های فدرال

- * اتهامات تروریستی و OFAC
- * تبعیض و دعاوی ملیتی علیه ایرانیان

امور جنائی

- * اتهامات دزدی از فروشگاهها
- * رانندگی تحت تأثیر الکل، زد و خورد
- * حمل، مصرف و فروش مواد مخدر

امور بازرگانی

- * تنظیم قراردادهای تجارت و شراکت
- * تشکیل، ثبت و انحلال شرکتها
- * ادعای خسارت از شرکتهای بیمه

امور مهاجرت (سراسر آمریکا)

PERM, H-1B, EB-5 Visas *

Citizenship و معافیت از امتحان *

تمدید و تعویض هرگونه ویزا *

پناهندگی سیاسی، مذهبی و Appeals *

جلوگیری از اخراج در سطح فدرال *

تصادفات

صدمات ناشی از تصادفات اتومبیل *

حوادث ناشی از کار، زمین خوردگی *

خسارات وارد بر اموال شخصی *

دفاع از شکایات *

347 Fifth Avenue, Suite 908

New York, New York 10016

Tel: (212) 683-7700

Fax: (212) 725-1772

IRANIESQ@AOL.COM

WWW.IRANILAW.COM

Got Knee Pain?

خدا حافظی پا زانو درد
و احساس دوباره جوانی



**NO Surgery • NO Steroids • NO Downtime
SAFE • FDA CLEARED • EFFECTIVE**

درمانی تازه و قطعی برای رهایی از درد زانو بدون نیاز به جراحی، استروئید و بستری شدن

با تزریق هیالگان،

انگار که زانوهای خود را روغن کاری

کرده اید!

هیالگان زلی است که

فوراً

باعث کاهش التهاب و افزایش نرمی

و انعطاف پذیری زانوی شما می شود.



آرتروز زانو یا ورم مفاصل، عارضه ای است که
برای هرکسی، جوان، سالمند یا ورزشکار،
بعد از ۲۵ سالگی پیش می آید. عوارض ناشی
از آرتروز زانو یا ورم مفاصل به قرار زیر است:

۱. درد هنگام فعالیت
۲. درد و التهاب
۳. دشواری در بالا و پایین رفتن از پله ها
۴. احساس از جا در رفتگی مفصل
۵. صدای بهم خوردن و جابجایی زیر زانو
۶. دشواری در زانو زدن، خم شدن و راه رفتن

StopKneePainNJ.com

OSTEOARTHRITIS CENTER OF NJ

اکثر بیمه ها، شامل مدیکیر، پذیرفته می شود. 33 Central Ave., Midland Park, N.J.

**RECIPIENT OF «AMERICA'S
TOP PHYSICIANS AWARD»**

DR. ALI MAZANDARANI

M.T.Shahab, M.D.

As Featured On:



برای تشخیص و مشاوره فوری در دفتر،

همین الان

با شماره زیر تماس بگیرید!

201 848 8000

گارانتی فقط برای داروی هیالگان به ارزش ۵۰۰ دلاری باشد. عکسبرداری، هزینه تزریق و سایر خدمات شامل این گارانتی نیست.

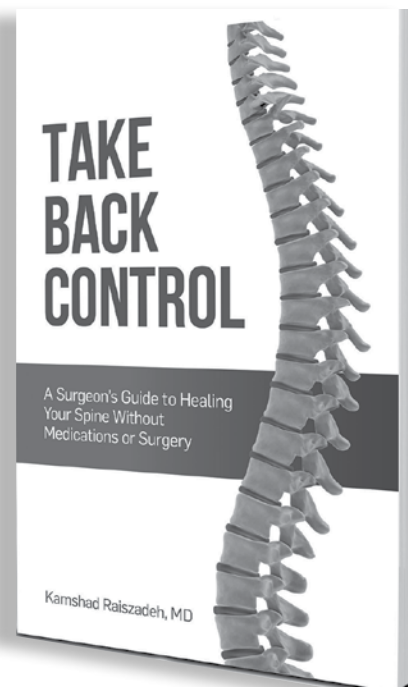
Yes, You *Can* Heal Your Back Without Surgery or Addictive Drugs.

Back pain sufferers know better than anyone: Our healthcare system is broken. Surgeons, physical therapists, and physicians offer conflicting advice. Surgery is costly and often ineffective. Health insurance severely limits treatment options. Out of desperation, doctors prescribe opioids that cycle patients towards dependence. Meanwhile, Americans lead high-stress, sedentary lives that perpetuate back pain.

The good news is that America is shifting toward prevention and more natural healing methods and spine surgeon Kamshad Raiszadeh, MD is leading the way. In *Take Back Control*, he makes a compelling case that, for many back and neck pain sufferers, medically supervised therapeutic exercise is much more effective than current treatments.

Based on what's worked for thousands of patients in his California-based SpineZone Medical Fitness clinics, Dr. Raiszadeh outlines the science-based principles you can use to get stronger without surgery or meds. You'll learn:

- Why our fragmented, expensive, and inefficient healthcare system so often fails at treating back pain
- How to ensure you get the right care at the right time, for effective pain relief
- Why strengthening is the #1 secret for long-term back health...and the surprising reasons that so many people fail to do it right
- How even the most debilitated patients can substitute their own body's endorphins for addictive prescription drugs
- Insider tips for developing the positive habits and support you need to succeed.



Sprinkled with practical tips and real life stories that illustrate Dr. Raiszadeh's lessons, *Take Back Control* is the perfect read for those who are ready to take responsibility for their own health—and reclaim a more joyful, active life.



Kamshad Raiszadeh, MD has an unusual perspective for a spine surgeon. Early in his career he realized that for most chronic back and neck pain patients, surgery is not the best solution. He and his team set about designing, developing, and perfecting a program to prevent unnecessary procedures and medications. Infused with an emphasis on strengthening, education, and self-empowerment, SpineZone has helped close to 7,000 patients enjoy full and lasting recoveries.

SAVE 25% OFF SPINEZONE ONLINE TO RETURN TO A PAIN-FREE LIFE.

We want to share our success with you, by offering our personalized, coach-led 6 weeks program at a discount.

Get started at <https://online.spinezone.com> and use code **PersianHeritage** to save 25%

To book Dr. Raiszadeh for a speaking engagement, visit: www.takebackcontrol.com,
call: **619 229 5344**
or email: info@takebackcontrol.com

۶	شاهرخ احکامی	سخنی با خوانندگان
۷	شفیعی کدکنی	گفت و گو
۸		نامه به سردبیر

خبرها

۱۰	زهره نعمتی؛ اولین زن ایرانی با سه طلا پارالمپیک
۱۱	«نام من اینانا است»
۱۲	در سوک درمبخش، باغبان باشی، آموزگار، افراسیابی و ایران درودی
۱۵	شلاق برای دزد بادام هندی

معرفی کتاب‌ها توسط شاهرخ احکامی

۱۶	عشقنامه بهار	مژده بهار و هادی بهار
۱۶	آران، نه آذربایجان. ترک‌زبان، نه ترک	ک. هومان
۱۸	گلزار بهار	هادی بهار
۲۰	رناليسم شاعرانه‌ی ژان رنوار	بهمن مقصودلو
۲۲	در دام شیخ و شاه	اردشیر لطفعلیان

برخورد آرا

۲۳	دوگزینه پیش رو برای ایران	سجاد مرادی
۲۵	نرگس اسکندری، شهردار فرانکفورت	راديو فرانسه
۲۶	رویدن، رویاندن	بهرام گرامی

فرهنگ و هنر

۲۷	تخت سلیمان	ویکیپدیا
۲۹	دام گستران یا انتقام خواهان مزدک	مهدی گنجوی
۳۲	حافظ و مسئله میهن‌دوستی	اصغر دادبه
۳۳	نکته‌های بدیع در موسیقی ایرانی	مرتضی دهکردی
۳۷	عشق از نظر مولانا	فریده معتکف
۳۹	اردشیر محمص	مطالعات ایرانی
۴۱	دو شعر از مسعود علی پور و مجید قوام‌زاده	
۴۲	ماراتن	ژاله دفتریان
۴۳	یک شعر و یک پاسخ	گلدخت مسدد و ابراهیم صهبا
۴۴	گفتگو با تقی مختار	شاهرخ احکامی



Persian Heritage

www.persian-heritage.com

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Avenue

Passaic, NJ 07055

E-mail: Mirassiran@aol.com

Telephone: (973) 471-4283

Fax: 973 471 8534

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس‌زاده، دکتر طلعت بصری، عباس
حبیبیان، محمدعلی دولت‌شاهی، دکتر
کامشاد رئیس‌زاده، شاهین ریچارد شهیدی،
محمدهادی حکمی، محمد صدیق، اردشیر
لطفعلیان، ک. ناوی.

مدیر داخلی: هاله نیا

تبلیغات: هاله نیا و تری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،

فرهنگی، ادبی تاریخی، غیرسیاسی و غیرمذهبی
آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر آراء
نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب نظرات
گردانندگان نیست.

میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به سبب
زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام وصول
آنها معذور است.

نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و اصلاح
و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان آنها
بازگشت داده نخواهد شد.

نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر مأخذ
مجاز است.

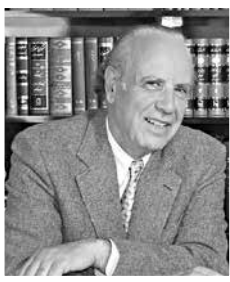
نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا پست
الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تک شماره: ۸ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۳۲ دلار، دیگر کشورها ۴۰ و ۵۲ دلار

حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلعه

سخنی با خوانندگان



خاکستری تبدیل کرد، حالا این بی‌شرمان درخت‌های باقیمانده را از ریشه درآورده و به خارج صادر می‌کنند. جایی که صادرات قالی، پسته و زعفران ما، نزدیک به صفر رسیده و زعفران پرورده افغانستان به نام زعفران ایرانی هرانسی ۱۶۰ تا ۳۰۰ دلار به فروش می‌رسد. صنعت نفت نزدیک به تعطیل است و امروز دولت اعلام کرد شرکت‌های خصوصی (که حتماً از خود آقا زاده‌ها هستند) به شرط بازگرداندن پول به ایران، اجازه دارند نفت صادر کنند. غافل از آن که پیش از این هم بایک زنجانی‌ها چندین بیلیون از این پول‌ها را به بهانه تحریم‌های اقتصادی به ایران بازنگرداندند. دکل نفتی خریداری شده توسط پسر آقای احمدی نژاد ناگهان از نظر‌ها دور و ناپدید شد. حالا هم بعد از خوزستان، شاهد فاجعه زاینده‌رود و خشک شدن آن و اعتراضات مردم رنج‌دیده اصفهان هستیم. اصفهانی که در ۸ سال جنگ تحمیلی با مجموع ۲۱۸۰۶ شهید بیشترین تعداد شهید را در کشور داشت. حالا اصفهانی، اخلاک‌گرو ضدانقلاب خوانده می‌شود و به اتهام اعتراض به ظلمی که به او، شهر و کشاورزی و وضعیت زاینده رودش شده، به بند کشیده می‌شود و خطر شکنجه حتی طناب دار زندگی‌اش را تهدید می‌کند. اصفهانی‌های باهوش و صلح‌جو و حق‌طلب برای آن که بهانه‌ای به عوامل و اجانب حکومتی ندهند به جای آن که در خیابان‌ها و میدان‌های شهر صدای اعتراض‌شان را بلند کنند، تصمیم گرفتند در بستر خشک و ترک خورده رودخانه زاینده‌رود بست بنشینند، زیرا می‌دانستند که در صورت حضور در میدان‌ها و خیابان‌ها، آن‌ا چماق به دستان و لباس شخصی‌ها با آتش زدن بانک‌ها و غارت مغازه‌ها، و انداختن تقصیر این خرابکاری‌ها به گردن معترضین و تظاهرکنندگان زمینه حمله و سرکوب آنها را فراهم می‌کنند. اما بالاخره مأموران معذور ماهیت خود را نشان دادند و شروع به کتک زدن و دستگیر کردن تظاهرکنندگان کردند. جالب اینکه رهبر هم علناً در سخنرانی‌اش به زبانی ساده و بیانی روشن گفت، یک ضربه بزنی، ضربه محکم‌تری خواهی خورد.

هم زمان در حالی که راجع به این چند روز تظاهرات عظیم و اعتراضات چند ماه پیش خوزستان فکرمی‌کردم، دوستی ویدیویی از سخنرانی آقای خمینی در ایام انقلاب را برایم فرستاد. تاریخ سخنرانی مشخص نیست. آقای خمینی در اینجا می‌گفت اگر شاه کارهای زیادی برای آبادی و پیشرفت و مدرن کردن ایران انجام داده، اگر شاه ایران را دوست داشته و برای ایران کار زیاد کرده، اما مردم ایران با اعتراض و تظاهرات دسته جمعی خطاب به شاه می‌گویند که ما ترا نمی‌خواهیم و باید استعفا بدهی و بروی. آقای خمینی بعد نتیجه می‌گیرد، خوب با اعتراض مردم، شاه باید محترمانه استعفا بدهد و برود و انتخاب زندگی و حکومت را به مردمش واگذارد، چون این خواسته ملت است.

عجبا، آیا حاکمان فعلی، به این گفته رهبرانقلاب و پدر جمهوری اسلامی احترام می‌گذارند؟ مگر نه اینکه گفته‌های او را مثل آیه‌های قرآن می‌دانند؟ پس چه شد که این همه اعتراض آرام و بدون خشونت را با گلوله و خشونت جواب می‌دهند و احترامی به خواسته مردم نمی‌گذارند؟

جالب‌ترین که آقای خامنه‌ای در سخنان اخیرش انتقاد کشورهای غربی از ایران و حکومتش به دلیل خشونت و بدرفتاری و عدم احترام به حقوق بشر را مسخره کرد و گفت، در فرانسه پلیس چشم‌های معترضین را کور می‌کند کسی چیزی نمی‌گوید ولی

فرا رسیدن سال نو مسیحی را به تمام هم‌وطنان و آنهایی که پایند این رسوم جشن و شادی هستند، شادباش می‌گویم و امیدوارم سال نو، سالی سرشار از خبرهای خوب و شادی‌آور برای ایرانیان ستمدیده و دردمند، و نیز سایر جهانیان باشد. آرزو می‌کنم همه مردم جهان که در بیش از یک سال گذشته با انبوه مرگ و میری باورنکردنی و دور از تصور انسان به دلیل بیماری مهلک کرونا دست و پنجه نرم کرده‌اند و هم از نظر جانی و هم از نظر مالی خسارت‌های غیرقابل جبرانی را متحمل شده‌اند، رهایی یابند و بار دیگر در سلامت و آرامش زندگی کنند. بیماری کرونا علاوه بر خطرات جانی و مالی، تأثیرات عجیبی نیز بر روان و اعصاب انسان‌ها به جای گذاشته است و با تشدید ناملایمات و افسردگی‌ها، چه بسیار کسانی که با خودکشی و اعتیاد مواد مخدر و الکل جان‌شان را از دست داده‌اند و چه تعداد زیاد خانواده‌هایی که از هم پاشیده شده‌اند! مشکل ایرانیان درون مرزی علاوه بر نرسیدن به موقع واکسن و بی‌توجهی مأموران حاکم، نداشتن دوا و درمان، نداشتن بیمارستان و مراکز درمانی کافی که به نسبت جمعیت ایران تلفات ناشی از کرونا را می‌شود در ردیف کشورهای پر جمعیت نظیر آمریکا، هندوستان و روسیه گذاشت. در آمریکا با داشتن تسهیلات فراوان و مقدار واکسن‌های بیش از اندازه مورد نیاز، مقاومت و نپذیرفتن واکسن بیش از ۶۰ میلیون آمریکایی یا ساکنین خارجی آن، باعث ادامه تلفات زیاد انسانی شده است. اما در ایران کمبود وسایل پیشگیری و درمانی، تبلیغات و بی‌سیاستی‌های دکانداران دین و دعوت از مردم ساده و مؤمن به مسجد و روضه و نماز جماعت، دست در دست هم باعث شده تا تعداد بیشتری بی‌پناه و محروم از دارو و درمان به نیستی و مرگ کشانده شوند.

حرف از بی‌لباقتی مأموران حکومتی شد. در شماره گذشته بسیار تلاش کردم تا وارد مسایل غم‌انگیز روزمره داخلی نشوم و به مسایل و موضوعات دیگری بپردازم، اما راه فراری نیافتم. یعنی در واقع نتوانستم خودم را قانع کنم تا چشم و گوشم را ببندم و به بدبختی‌ها، دردها و گرفتاری‌های مردم کشوری که شالوده زندگی فعلی من و خانواده‌ام در آن ریخته شده است، بی‌اعتنا بمانم. راستش وقتی بعضی از دوستان و آشنایان را می‌بینم که چگونه با فعالیت‌های گوناگون خود را سرگرم می‌کنند و اوقات خود را تنها با گردش و تفریح، گاهی هم شعرخوانی و مشاعره پر می‌کنند، و به بهانه وارد نشدن در سیاست به درد و غم هم‌وطنان خود پشت می‌کنند، شگفت‌زده و حیران می‌مانم. چطور می‌توان به تظاهرات و اعتراضات مردم خوزستان که از تشنگی شکایت دارند و برای یک قطره آب در آن گرمای سوزان فریاد می‌زنند، بی‌اعتنا ماند؟ خوزستانی‌های خرد و بزرگ و پیر و جوان از بی‌آبی و تشنگی له‌له بزنند و به دلیل اعتراض روانه زندان‌ها شوند! این در حالی است که می‌دانیم چگونه آب شیرین آشامیدنی همین مردم در زمان آقای خاتمی (مبتکر گفتگوی تمدن‌ها) به کویت فروخته شده و حالا رودخانه کارون خشک و خوزستان بعد از عمری که بزرگ‌ترین مزارع کشاورزی و تولید نیشکر ... بود به این روز بیفتد و مردمش در حسرت آبی بمانند. عده‌ای دزدی مایه هم به همین بهانه خشکی و کم‌آبی، درخت‌های نخل را از ریشه بکنند و به اماراتی‌ها بفروشند و بعد وقتی اقتضاح ماجرا بالا می‌گیرد امارات ۶۰۰ تن آن را برگرداند. زمانی بعد از عراق، ایران بزرگ‌ترین محصولات خرما را داشت، بسیاری از نخلستان‌های خوزستان را صدام به آتش کشید و به تل



می‌گوید: «مشکل آب با تجمع حل نمی‌شود؛ نزولات آسمانی کاهش یافته، در مقابل خدا که تجمع فایده ندارد، به جایش نماز باران بخوانید.»! چگونه مردم چنین فرد حقه‌باز با پدر عراقی و زاده و پرورده عراق و حالا سلطان خراسان و دامادش رئیس جمهور را باور می‌کنند؟ ملاحیایی نظیر علم‌الهدی که در زمان شاه هم شناگوی او بودند (سخنرانی‌ها و شناگویی‌هایش در حضور شاه در یوتیوب موجود است)، شنونده‌هایش را چقدر ساده دل می‌پندارد که این چنین یاوه‌گویی می‌کند؟

نتیجه این گونه اهمال‌ها و بی‌خردی‌ها فرار بیش از پیش مغزها و پناه بردن آنان به کشورهای دیگر است. نمونه آن انتخاب دکتر مسعود قره‌خانی رئیس جدید پارلمان نروژ و خشایار فرمانبر برای وزارت انرژی و اردلان شکرانی برای وزارت امور بیمه‌های اجتماعی سوئد و دیگر نخبگان ایرانی است که بیشتر آنها از دانشگاه‌های معتبری چون شریف و تهران و ... فارغ‌التحصیل شده‌اند و امروز در بهترین مراکز علمی جهان از وجود آنان استفاده می‌شود. امثال پروفیسور مریم میرزاخانی، دانشمندان و مدیران سازمان فضایی آمریکا (ناسا)، سیلیکون ولی و بسیاری از سازمان‌های اداری و مالی.

در پایان دادن این نوشته پردرد و غم‌انگیز، بار دیگر با آرزوی سالی نو برای همه هم‌وطنان درون و برون مرز و انسان‌های خوب جهان امیدوارم که دغدغه‌های ناشی از کرونا، مشکلات مالی و سلامتی به‌زودی برطرف شود و روزی برسد که مردم نازنین ایران هم حق انتخاب دین، مرام، و بیان آزادانه دردها و خواسته‌هایشان را داشته باشند و دیگر هیچ گونه سرکوب و فشار و ظلمی وجود نداشته باشد. با یک خبر خوش حرف‌هایم را به پایان می‌برم: به گزارش صدای آمریکا: «شرکت گوگل، ۳۰ نوامبر، هم‌زمان با سالگرد ابداع منطق فازی با انتشار تصویر پروفیسور لطفی زاده، بنیانگذار این نظریه، در لوگوی روز یا دودل (Doodle) خود از وی قدردانی کرد. در این دودل تصویری از پروفیسور لطفی زاده همراه با اعداد و نشانه‌های ریاضی دیده می‌شوند که نمادی از دستاوردهای ارزنده علمی او محسوب می‌شوند.

پروفیسور لطفی زاده یکی از چهره‌های شاخص ریاضیات جهان بود که با نظریه فازی و مباحث مرتبط با آن مانند مجموعه‌های فازی، کنترل فازی، تحول بزرگی در این عرصه پدید آورد.»

کاشکی روزی به جای فرار مغزها از ایران، این مغزهای برجسته و نخبه برای سازندگی ایرانی نوین، آزاد، و در کنار سایر کشورهای متمدن دنیا، تلاش کنند و با کمک دیگر نخبگان و حاکمان دلسوز مردم و ایران، با حفظ استقلال کشور و همبستگی یاری و همدلی همه ایرانیان، آینده خوبی را برای مردم این سرزمین کهنسال به ارمغان آورند.

به امید آن روز

مهر

به ما اعتراض می‌کنند که با مردم با خشونت رفتار می‌کنیم. عجب مقایسه و یکی کردن بین رفتار پاسداران و بسیجی‌ها و لباس شخصی‌ها با پلیس فرانسه! یا آوری این بی‌رحمی‌ها و بی‌لیاقتی‌ها، بسیار قابل انزجار و شرم‌آور است.

در حال جمع‌آوری اطلاعاتی درباره مسایل ایران مثل گرانی و کمبود مواد غذایی برای نوشتن سردبیری بودم که خبر وارد کردن گاز از ترکمنستان به ایران را دیدم. وارد کردن گاز به مملکتی که دومین ذخیره و مخزن گاز دنیا را دارد! رفتن آقای دکتر آیت‌الله رئیسی، (با مدرک ششم ابتدایی دکتر و با سه سال درس دینی، آیت‌الله و حرف زدنش در مقام رئیس دولت مایه خجالت و شرمندگی برای ایران و ایرانی‌ها) به جلسه رؤسای دولت‌ها و امضای قرارداد انتقال گاز و احتمالاً آب، از خبرهای دردآور این روزها بود. اما از آن دردآورتر خبر عضویت «سردار دکتر خلیبان!!» قالیباف و آقای زاکانی شهردار جدید تهران، بسیجی سابق با دیپلم پزشکی در رشته طب هسته‌ای (؟؟) در هیأت امناء دانشگاه تهران توسط وزیر علوم بود.

جالب است بدانیم که در هیأت امناء دانشگاه در سال ۱۳۳۵-۱۳۵۰ شخصیت‌هایی نظیر پروفیسور محمود حسابی، علی اصغر حکمت، دکتر پرویز ناتل خانلری، دکتر عیسی صدیق، دکتر محمود افشار، محمدعلی فروغی بودند و امروز افرادی مانند قالیباف، زاکانی، محمد مهدی اسماعیلی وزیر کنونی ارشاد، جواد ساداتی‌نژاد نماینده مجلس از کاشان! قالیباف با چه صلاحیتی به این عضویت مفتخر شده است؟ کسی که از ۲۰ سالگی وارد سپاه پاسداران شده و اینکه در ایام جنگ، چطور وقت داشته خلبانی یاد بگیرد و دکتر بگیرد و سال‌ها هم شهردار تهران باشد و چندبار هم کاندید ریاست جمهوری و حالا رئیس مجلس شورای اسلامی؟! به قول کسی که این نام‌ها را در فیس‌بوک گذاشته بود، «بهترین راه برای نابودی هر کشوری بی‌ارزش کردن علم و دانش و دانشگاه در آن کشور است. دانشگاه باید دانشگاه باشد (آری بابک نیا).

تأسف و رنج بسیاری از ایرانیان دلسوز میهن‌دوست این است که با پایین آوردن سطح فرهنگ و دانش مردم، امکان زوال و نابودی کشور بیشتر میسر می‌شود. وقتی مردم را تا این حد به خرافات و توهمات آلوده می‌کنند و پیش‌نماز شارلاتانی نظیر علم‌الهدی، با بی‌شرمی زیاد در پاسخ به تظاهرات مردم اصفهان به خاطر خشکسالی

شنیمی کدکنی

ابر می‌خواهد گریست

هفت دریای جهان

یک قطره باران بایدهش

گفتمش:

خالی ست شهر از عاشقان

وینجا نماند

مرد راهی تاهوای کوی یاران بایدهش

گفت:

چون روح بهاران

آید از اقصای شهر

مردها جوشد ز خاک،

آن سان که از باران گیاه؛

و آنچه می‌باید کنون

صبر مردان و

دل امیدواران بایدهش.

گفت و گو

گفتم:

این باغ ار گل سرخ بهاران بایدهش؟

گفت:

صبری تا کران روزگاران بایدهش.

تازیانه‌ی رعد و

نیزه‌ی آذر خشان نیز هست

گر نسیم و

بوسه‌های نرم باران بایدهش

گفتم:

آن قربانیان پار،

آن گل‌های سرخ؟

گفت: آری...

ناگهانش گریه آرامش ربود؛

وز پی خاموشی طوفانی‌اش

گفت: اگر در سوک‌شان

نامه به سردبیر

آیا چنین مقایسه‌هایی درست است؟

مقاله «تمدن وارداتی یا صادراتی نیست» نگارش بهار باستانی در شماره تابستان نشریه و تفاوت بین تمدن واقعی و قدرت تکنولوژی برایم بسیار جالب و آموزنده بود. ما نمونه‌های بسیاری از کشورهای واقعا متمدن در دنیا سراغ داریم که از لحاظ تکنولوژی چندان پیشرفته نیستند. در اینجا دو سؤال برایم پیش می‌آید که از نویسنده و یا سایر صاحب‌نظران محترم تقاضا دارم که در صورت امکان به آنها پاسخ لطف بفرمایند.

۱. اگر ژاپن که جامعه متمدن بود و از طرف هیچ کشوری مورد تهدید قرار نداشت، چرا با حمله به کشورهای مجاور باعث گسترش جنگ جهانی دوم شد؟ قصد ژاپن تصرف، غارت و به بردگی کشیدن مردم آن کشورها بود و اگر هم سلاح هسته‌ای در اختیار داشت به طور قطع از آن استفاده می‌کرد. رفتار ارتش ژاپن با مردم عادی بسیار وحشیانه و شرم‌آور بود. به طور مثال در کره مدارس دخترانه را به مکان‌های عیش و نوش تبدیل کرد و از شاگردان به عنوان برده جنسی برای سربازان ژاپنی استفاده می‌کردند که دعوای حقوقی آن تا چند سال قبل در دادگاه‌های محلی و بین‌المللی در جریان بود. چنین رفتاری از یک جامعه متمدن بسیار بعید است و من مطمئن نیستم که اگر در حال حاضر ژاپن اجازه داشتن یک ارتش قوی و مجهز داشت این مسایل دوباره تکرار نمی‌شد.

۲. چرا، با داشتن یک تاریخ درخشان، فرهنگ غنی و مخازن عظیم طبیعی تا این اندازه از ژاپن عقب افتاده‌ایم؟ در دوران قرون وسطا زمانی که اروپا و مسلمان ژاپن در جهل و عقب‌افتادگی به سر می‌بردند، ما فلاسفه، شاعران، نویسندگان، شیمی‌دانان، ستاره‌شناسان، ریاضی‌دانان و پزشکان عالیقدری داشتیم که هنوز هم مورد احترام هستند. اولین گروه دانشجویان ژاپنی و ایرانی هم‌زمان در یک دوره وارد پاریس شدند، ولی نتیجه بسیار متفاوت بود. دلیل این اختلاف چیست؟ شاید تفاوت‌های فاحش اجتماعی و جغرافیایی بین دو کشور می‌تواند بیانگر این اختلاف باشد ولی همانطور که قبلاً عرض کردم، در این مورد احتیاج به راهنمایی دارم.

ایران برخلاف ژاپن چند بار مورد حمله اقوام وحشی از شرق و غرب قرار گرفته که همرا با خرابی، نسل‌کشی، برده‌گیری و سایر جنایات بوده است که ژاپن به علت موقعیت جغرافیایی از آنها در امان بوده است. موضوع دیگر خرافات عمیق مذهبی که باعث وقفه در پیشرفت ما شد، که باز هم ژاپن با چنین مسأله‌ای روبرو نبوده زیرا اکثریت قریب به اتفاق مردم ژاپن پیرو هیچ دین و خدایی نیستند. عامل دیگر وقتی که اروپا در دوره رنسانس با سرعت به سوی ترقی می‌رفت، ما گرفتار خرافات دینی و شاهان بی‌کفایت و عیاش قاجار بودیم. ایران برخلاف ژاپن یک جامعه یک‌رنگ و متحد نیست. وجود اقوام گوناگون با زبان و رسوم متفاوت که اغلب با یکدیگر کنار نیامده و از دولت مرکزی هم دلخوشی ندارند، باعث خصومت و نافرمانی شده است. بالاخره، وجود منابع عظیم نفت، گاز و سایر معادن با ارزش، ایران را مورد توجه و طمع قدرت‌های استعماری قرار داده و باعث نفوذ عوامل خارجی در امور

اجتماعی، سیاسی، مالی و مذهبی ما و نهایتاً موجب بروز تشنج‌ات، جنگ، فاسد، تباهی، فراز مغزها و از هم پاشیدگی خانواده‌ها شده و ما را به این روز انداخته است. با احترام دکتر رحیم سالاری

نام اشتباه نویسنده

با سلام و سپاس از ارسال نشریه میراث ایران که مثل همیشه پُربار و خواندنی بود. از درج مقاله ام زیر عنوان «سال وفات حافظ» سپاسگزارم، اما نام نویسنده «ناصرکنعانی» (برلین) آمده است. می‌دانم که ناراحت می‌شوید، ولی جای ناراحتی نیست زیرا مقصود اصلی انتشار مطلب و آگاهی است. پایدار باشید!

با مهر، بهرام گرامی

باپوزش از جناب بهرام گرامی، اشتباه مورد تذکر ایشان در فایل‌های اینترنتی تصحیح شد، اما متأسفانه برای نسخه چاپی امکان تصحیح وجود نداشت. از بزرگواری ایشان در خطا پوشی، صمیمانه سپاسگزاریم. - «میراث ایران»

درباره زنده یاد لطفی وزیر دادگستری دکتر محمد مصدق

با درود و سپاس از کوششی که با انتشار مجله ارزشمند «میراث ایران» به روشن شدن تاریخ ایران می‌نمائید. چون نمی‌خواهید هیچ نکته‌ای نگفته بماند درخواست می‌نمایم در باره رویداد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به روایت مطبوعات گردآورنده مرتضی پاریزی که در برگ‌های ۱۶ و ۱۷ سال بیست و ششم شماره ۱۰۲ پائیز ۱۴۰۰ آمده، پاسخ پرسش من را از گردآورنده بخواهید. بی شک ایشان اختیار آن را داشتند که تنها نوشته‌هایی را که در خراب نمودن جایگاه پیشوای درگذشته ملت ایران زنده یاد دکتر محمد مصدق بود بیاورند. برخی از خرده‌گیری‌ها بر اساس نوشته‌های آن زمان بود که درباره آنها سخنی ندارم. در فراز آخر ستون نخست برگ ۱۷ آورده‌اند: «... لطفی وزیر دادگستری مصدق در دادگاه می‌گوید: «من در حضورشان صریحاً عرض می‌کنم که یک شخص فوق‌العاده عصبانی و بی‌گذشت هستم که نظیر آن را ندیده‌ام...». درخواست من آن است که گردآورنده مأخذ این بیان را بازگو نمایند. زیرا درست است که زنده یاد لطفی که وسیله گروهی از فدائیان اسلام هواخواه محمدرضا پهلوی زخمی شده و بیمار بوده و دشواری زندان ایشان را ضعیف نموده بود و مانند دیگر وزیران کابینه زنده یاد دکتر مصدق، استاد دکتر مهدی آذر و استاد دکتر صدیقی شجاعانه برخورد نمودند و نسبت به شرکت خود در سیاست روزهای آخر حکومت ملی ناخشنودی نشان داده بودند، ولی واژه‌هایی مانند عصبانی و بی‌گذشت درباره زنده یاد دکتر مصدق به کار نبرده بودند. من روند نشستی را که به آن اشاره شده از دفاع دکتر مصدق نوشته زنده یاد حسن صدر را در زیر می‌آورم که نشان می‌دهد در نشست دادگاه چه گذشته و آن سخنان را زنده یاد لطفی نگفته‌اند مگر آنکه گردآورنده مأخذ معتبری را برای سخنان لطفی نام ببرند. باز هم سپاس از همه کوشش‌های ارزنده شما. بدروود دوستدار بهروز پرومند

انصاف مصدق

مرحوم لطفی وزیر عدلیه مصدق ضمن داشتن مزایای عدیده اخلاقی، لیاقت و تقوای کامل شغلی از نظر سیاسی و مبارزه با مشکلات ناشی از سیاست، ضعیف و کم توان بود. خاصه که بیماری‌های مزمن کلیه و کبد و ناراحتی‌های پوستی و کھولت، قدرت مبارزه را از او گرفته بود. با توجه به این مسایل که موجب ضعف روحی و جسمی او شده بود، در زندان به امید نجات آنگونه که انتظار می‌رفت از سیاست دولت مصدق جانبداری نکرده، بلکه خود را مخالف راه و رسم چند ماه آخر حکومت دکتر مصدق نشان داده بود.

دادستان ارتش با استفاده از این ضعف از او پرسیده بود: شما که راه و روش حکومت مصدق را قبول نداشتید چرا در پست وزارت عدلیه ماندید؟ لطفی جواب داده بود: چند بار از دکتر تقاضا کردم با کنار رفتن من موافقت

شده، حقوق آن را یا نگرفته‌ام، یا اگر گرفته‌ام به مصارف امور خیریه رسانده‌ام. حقوق نخست‌وزیری در دو سال و چند ماه اخیر منظور سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ در حدود صد و ده هزار تومان می‌شد که حواله کردم به بنگاه حمایت مادران و مسئولین بدهند و تمام مخارج دستگاه نخست‌وزیری را در منزل خود، و مسافرت به آمریکا و بعضی تکلفات که به عهده این مقام بوده از کیسه خود پرداخته‌ام. آری محرک من در آنچه کرده‌ام نه جاه طلبی بوده و نه مال دوستی، بلکه همواره می‌خواستم هدف ملت ایران عملی شود و کشور ما همان مقامی را که داشته مجدداً به دست آورد.

دفاع دکتر مصدق از نفت در زندان زرهی، حسن صدر، ص ۳۶ و ۳۷.

در این شماره از همه خبر بود...

استاد عزیزم، ممنونم از مهرتان. ببخشید من دیر دیدم مثل همیشه عالی بود از همه خبر بود از حجازی و جلال ستاری و زنه برداری و علی دایی. خلاصه لذت بردم. انشالله زنده باشید و برقرار استاد عزیزم.

با احترام دکتر فریده معتکف

صدمین سالگر درگذشت عبداله‌ها

هر وقت مجله الکترونیکی «میراث ایران» می‌رسد قلمم سرشار از سپاس و قدردانی از زحمات فرهنگی سرکار می‌شود و با آرزوی تندرستی و قدرت در کار در سال‌های دراز روبرو، فرصت لینک سخنرانی اخیرم با نام عبداله‌ها، فرزند ایران را تقدیم می‌کنم. این سخنرانی در کنفرانس سالانه انجمن دوستداران فرهنگ و ادب ایران برگزار شد. موضوع این جلسه زندگانی عبداله‌ها، به مناسبت صدمین سالگرد درگذشت او در ماه نوامبر آینده بود.

با مهر و ارادت، فریدون وهمن

کند، ولی هر بار با تهدید به استفاده از ماده ۵ حکومت نظامی و دستگیر شدن به اتهام اخلاص در نظم و امنیت مملکت روبرو شدم و خلاصه به اکراه و جبر مرا در کابینه نگاه داشتند!

دادستان ارتش که از شادی در پوست خود نمی‌گنجید به تصور اینکه دکتر مصدق از شنیدن این مطالب ناروا و خلاف انتظار به نوبت خود از نقاط ضعف لطفی سخن به میان می‌آورد و لطفی را عصبانی می‌کند و هر یک علیه دیگری مطالب تازه‌ای عنوان می‌کنند، به طوری که آن کس که در این مناظره سود می‌برد تیمسار آزموده خواهد بود، مواجهه‌ای میان دو مرد زندانی ترتیب داده، در حضور لطفی اظهارات کتبی او را برای دکتر مصدق خوانده و از او جواب خواسته بود.

جواب دکتر مصدق چنین بود: من از خدمات آقای لطفی در وزارت دادگستری بسیار راضی بودم و هستم. آقای لطفی خدمات ارزنده به دستگاه قضایی مملکت کردند. انحلال محاکم اختصاصی از قبیل دیوان کیفر که در گذشته حربه اعمال فشار دولت‌ها بوده و کوتاه کردن مدت دادرسی وسیله حذف تشریفات زاید و تصفیه عدلیه از دوپست و چند قاضی بدنام که از آن جمله فرزند خود ایشان بود و اصلاحات دیگر در تاریخ قضایی ایران فراموش نمی‌شود. متأسفم که مشقات زندان، طاقت این مرد خدمتگزار را طاق کرده، چه خوب بود در ایام سختی و مشقت هم، همکاری و هم‌آهنگی‌شان را با من حفظ می‌کردند.

دفاع دکتر مصدق از نفت در زندان زرهی،

حسن صدر (وکیل مدافع دکتر مصدق)، ص ۳۹ تا ۴۱.

نداشتن حب جاه و مال

از نظر حب جاه، دو بار مرا به ریاست دولت دعوت کردند و من به جهاتی نپذیرفتم. این بار هم به عشق تحقق بخشیدن به امر ملی شدن نفت، ریاست دولت را قبول کردم. از نظر حب مال هم در تمام دوران مشروطیت هر خدمتی به من ارجاع

فرشتگان معاصر

از نظرگاه من، هنر امری شفابخش و مانند مفهوم شراب موجب باززایی درونی می‌شود. این شاید کم‌ترین تأثیر یک اثر هنری باشد. از این رو ناخودآگاه مجموعه‌ای را سال‌های ۶-۲۰۰۵ با همین نیت شروع کردم. با «فرشتگان معاصر» خواستم انسان امروزی و خسته از تلاطم افکار را لحظه‌ای به بازی بگیرم و در کم‌ترین زمان به فضای دیگری پرواز دهم، حتی اگر به نظر کاری کودکانه باشد. فرایند این مجموعه بدین صورت بود که دو بال فرشتگان را روی پرده سفیدی کشیدم و مانند پرده‌کش‌های قدیم در ایران در فضای عمومی نصب کردم و از مردم عادی خواستم بدون هیچ پیش فکری جلوی بال‌ها بایستند. در حالی که برخی جدی و برخی با طنز با این بال‌ها نقش بازی می‌کردند، مرتب از حالت‌های آنها عکاسی می‌کردم. آنها وقتی عکس خودشان را می‌دیدند، احساس‌های خود را ابراز می‌کردند. این بازی تبدیل به هنر شد. از میان عکس‌های زیادی که از جاهای مختلف ایران عکاسی کرده بودم آنها را با فرهنگ ایرانی تلفیق کردم. در واقع زیر پوسته هر اثر فرشته انسان‌هایی با خیال‌های ساده و پیچیده پنهان شده‌اند که بخشی از آن را به عنوان اثر برای مخاطبان به نمایش گذاشته‌ام.

حجت‌امانی

In my opinion, Art has a healing mechanism and like wine, it causes internal resurgence. Perhaps this phenomenon leaves the least impact of the work of Art. With this intent I started a series of work in 2005-2006 "Contemporary Angels" If even for a moment I could have the modern man whose tired of his internal turmoil spread his wings and fly into a space of his desires.



Instagram /HOJAT_AMANI
hojatamani@gmail.com

خبرها

زهره نعمتی؛ اولین زن ایرانی که سه طلای پارالمپیک دارد



زهره نعمتی هجده ساله بود که پاهایش را در تصادف از دست داد. هجده سال بعد از آن حادثه، او اولین زنی است که مدال طلای سه پارالمپیک را به خانه برده و نامش را در تاریخ ورزش به عنوان یکی از اولین‌ها ثبت کرده است. او یازدهم شهریورماه ۱۴۰۰ در توکیو زه کمان را کشید، تمرکز کرد و «تمام ذهن» را علاوه بر چشم‌هایش به هدف دوخت. حریف ایتالیایی که چپ‌دست بود نتوانست درست اول جلو بیفتد. درست‌های بعدی اما جبران کرد و هر دو پا به پا جلو رفتند و پنج ست را برابر کردند. لحظه تاریخی درگرو تیراخر بود که مشخص می‌کرد کدام ورزشکار به مرکز نشانه نزدیک‌تر می‌شود. و این شگرت زهره نعمتی است که در تیراخر به هدف بزند. روی صفحه تلویزیون لبخند زهره نعمتی ثبت شد و صدای شادمانی از سومین مدال طلای پارالمپیک برای او.

زهره نعمتی، متولد ۱۳۶۴ در کرمان، هفت سال کمربند مشکی نکواند و داشت که در جاده تصادف کرد: «یک ورزشکار نکواند و بدون پاهایش مثل یک نوازنده بدون دست است. لحظه‌هایی می‌آید که حس می‌کنی همه چیز از دست رفته. رویاهایت. آرزوهایت. این می‌تونه پایان داستان باشه.»

در مستندی که میثم بابایی از زندگی او ساخته می‌گوید که تصادف نتوانست مدت زیادی او را زمین‌گیر کند: «من یک قلب قهرمان داشتم و یک سرپراز رویا.» بعد از آن اتفاق زمان لازم داشت تا «باور کند می‌تواند دوباره بلند شود.» وقتی بلند شد گرچه روی پاهایش بند نبود اما دو سال بعد با دیدن تمرین ورزشکاران در سالن بهزیستی کرمان دستانش به سمت تیر و کمان رفت و بعد از چهار سال و نیم تمرین، در المپیک لندن در سال ۲۰۱۲ میوه طلای تلاش‌هایش را چید و به عنوان اولین زن ایرانی طلای پارالمپیک را گرفت.

بازتاب مدال‌آوری زهره نعمتی در بازی‌های پارالمپیک ۲۰۱۲ لندن در دنیا به حدی گسترده بود که «بنیاد بین‌المللی اسپورت اکورد» جایزه معتبر ورزشکار برتر پارالمپیک ۲۰۱۲ لندن را حدود یک سال بعد به او داد. سازمان ملل هم از او برای سخنرانی دعوت کرد. پیام او در این سخنرانی، «هرگز تسلیم معلولیت خود نشوید» جزو ۱۰ جمله برتر سال ۲۰۱۴ شد.

او اولین زن ایرانی بود که هم سهمیه المپیک هم پارالمپیک داشت. در مسابقات آسیایی شرکت کرده بود تا در مبارزه با ورزشکاران بدون نقص عضو سهمیه المپیک بگیرد و موفق شد. چهار سال بعد دوباره پرچمدار تیم ایران شد و در المپیک ریو دو ژانیرو مدال طلا گرفت. و حالا برای بار سوم در مقابل چشمان ناباور تماشاچیان سومین مدال طلا را در پارالمپیک توکیو تصاحب کرد.

بعد از آنکه از ریو دو ژانیرو بازگشت و در روزهایی که چشم رسانه‌ها و ورزشکاران معلول ایرانی به او خیره شده بود، خبری منتشر شد که همسر ورزشکارش او را ممنوع الخروج کرده است. زهره نعمتی همیشه از همسرش به عنوان کمک و همراهش یاد می‌کرد. رهام شهابی پور که هم تیمی او در رقابت‌های تیر و کمان المپیک لندن بود و همان موقع در سال ۲۰۱۲ بعد از مسابقات جشن عروسی‌شان برگزار شده بود. آقای شهابی پور در مقابل سوال‌های خبرنگاران متعجب ایران درباره زنی که آن زمان دو بار قهرمان پارالمپیک شده بود، گفته بود: «او را ممنوع الخروج کرده‌ام تا نتواند در هیچ تورنمنت برون مرزی شرکت کند.»

مقابله با قوانینی که حامی زنان ورزشکار نیست، بزرگ‌ترین مانع زهره نعمتی نبود. او یاد گرفته بود که در این دوده چطور مبارزه کند و از این مبارزه انرژی بگیرد. گرفتن سه مدال المپیک و ثبت شدن در تاریخ ورزش ایران هم آخرین آرزوی او نیست. زهره نعمتی می‌گوید دیگر برای خودش نیست که مبارزه می‌کند. می‌خواهد به دیگرانی که احساس ناتوانی می‌کنند، نشان بدهد که هدف هر چند دور اما قابل دستیابی است اگر اراده و امید باشد. (کوتاه شده از بی‌بی‌سی فارسی)

شمار ورزشکاران ایرانی پناهنده شده به دیگر کشورها به ۶۰ تن رسید

(کوتاه شده از رادیو فرانسه): امید احمدی صفا، عضو تیم ملی بوکس و کیت بوکسینگ ایران و دارنده مدال طلای قهرمانی کیت بوکسینگ و دو مدال نقره جهانی این ورزش و نیز مدال طلای کیت بوکسینگ آسیا به آلمان پناهنده شد و بدین ترتیب دستکم ۶۰ ورزشکار زنده ایرانی به کشورهای دیگر پناه برده‌اند. بر اساس اطلاعات ثبت شده درباره ورزشکاران ایرانی پناه برده به کشورهای دیگر، ۱۴ تن به آلمان، ۸ تن به آمریکا و ۶ نفر به فرانسه پناهنده شده‌اند.

امید احمدی صفا اواسط ماه جاری میلادی برای شرکت در مسابقات کیت بوکس جهانی همراه با اردوی تیم ملی به ایتالیا سفر کرد. او پس از آن که به فینال رسید و زیر فشار مسئولان اردوی ایران مجبور شد برای عدم حضور در برابر یک رقیب اسرائیلی به شدت وزن کم کند، خود را به آلمان رساند و از این کشور درخواست پناهندگی کرد.

احمدی صفا می‌گوید، در ایتالیا، وقتی به فینال رسیدم و در قاعده باید با یک رقیب اسرائیلی هم وزن خودم مسابقه می‌دادم، اما مسئولان ایرانی مرا وادار به کاهش سریع وزن کردند تا در وزن پائین‌تر قرار بگیرم و مجبور نباشم با ورزشکار اسرائیلی رقابت کنم. ولی از آنجا که فینالیست شده بودم خیلی‌ها دوست داشتند با من عکس بگیرند و یکی از آنها هم، بدون آن که من بدانم، اسرائیلی بود. همراهان تیم ملی ایران از آن پس شروع کردند به تهدید من، که اگر ضوابط مورد نظر آنها را رعایت نکنم در ایران مرا لو می‌دهند و برایم دردسر درست می‌کنند. بعد از این تهدیدها، در حالی که به شدت ناراحت بودم اردو را ترک کردم و مشغول به قدم زدن در شهر شدم. ساعتی بعد دیدم پیام‌های تهدیدآمیزی روی تلفن همراهم گذاشته‌اند و اتهام‌های دروغ بی‌شماری به من زده‌اند. آنها ضمن تهدید خانواده‌ام پیام گذاشته بودند که «اگر ظرف ۵ دقیقه به کمپ برنگردم، هر چه دیده‌ام از چشم خودم دیده‌ام.»

بیشتر ورزشکاران زنده‌ای که پیش از احمدی صفا به کشورهای مختلف پناهنده شده‌اند، پس از چند سال به تیم ملی یا تیم‌های باشگاهی پرتعداد این کشورها پیوسته و در مسابقات ملی و بین‌المللی درخشیده‌اند.



آمریکا می‌گوید: «نمایش با بازی اسطوره اینانا، الهه عشق، باروری، تمدن، و قدرت، به چالش‌های زنان ایرانی و خاورمیانه‌ای در ارتباط با زادگاهشان، و زندگی در دیاسپورا می‌پردازد. درنگاهی دیگر، این نمایش کنکاشی است به پنداره دموکراسی، اثرات دخالت‌های نظامی، دیدگاه‌های نئولیبرالیستی، و نژادگرایی، که اینانای امروز در تعارض‌هایش با نابرابری‌های گونه‌گون جنسی و جنسیتی، و در رویارویی با زخم‌های حاصل از کشمکش‌های پیاپی، یارایی و توانمندی شگرفی پیدا کرده است تا یک خود نوین را در خود بجوید، بیاید، و بپرواند.»

در این نمایش به زبان انگلیسی، مریم عبدی، ناتانیل اندرو، تامسن کلاسر، و یانگ و هنرنمایی می‌کنند و گروهی از هنرمندان آمریکایی در تولید آن مشارکت دارند. اجرای این نمایش از ۲۳ اکتبر در تئاتر رد تیپ آغاز شده است و تا ۱۱ دسامبر ادامه خواهد داشت. تئاتر رد تیپ، یکی از پیشگامان جنبش تئاتر رایگان در آمریکای شمالی است که از ایده‌های خلاق، نامتعارف، و تجربی حمایت می‌کند و تماشای برنامه‌های آن رایگان است.

عزت گوشه‌گیر درباره رضایت از اجرای نمایشنامه خود در شیکاگو می‌گوید: «اجرای شیکاگو در شرایط بسیار دشوار کرونا، کار درخشانی است. اما آیا یک نمایشنامه نویس همیشه از اجراها کارش خشنود خواهد بود یا نه؟ هنر نمایش، یک هنر گروهی، و آزادمنشانه‌ترین فرم ابزار هنری است. نمایشنامه‌ای که به وسیله نمایشنامه‌نویس نوشته می‌شود، در اجرای صحنه‌ای دگرگونی‌های شگرفی پیدا می‌کند. چرایی آن به دیدگاه و تجربه کارگردان، بازیگران، عوامل مختلف صحنه‌ای و پشت صحنه‌ای، فضای سیاسی، اجتماعی، جغرافیایی و در نهایت تماشاگران ارتباط دارد. آیا نمایشنامه نویس از اجراهای مختلف کارش خشنود خواهد بود یا نه، خود موضوع قابل تأملی است.» (کوتاه شده از صدای آمریکا)

درگذشت خانم وجیهه دولتشاهی

وجیهه دولتشاهی فرزند شمسعلی زمانی متولد ۴ آبان ۱۳۱۰، پس از دوران تحصیلات مقدماتی در سال ۱۳۳۰ به اخذ دیپلم دانشسرای مقدماتی تربیت بدنی دختران نایل گردید و به سمت معلم ورزش در دبستان‌های تهران مشغول خدمت شد. سپس با ۱۲ سال سابقه خدمت فرهنگی، در سال ۱۹۶۱ میلادی با همسر و یک فرزند عازم آمریکا شد. پس از دو سال ادامه تحصیل در کالج به عنوان طراح لباس در کمپانی‌های معروف



مانند «لیزکلیورن» و «اسکار دولا رنته» به مدت بیست سال کار کرد. پس از بازنشستگی به اثر یک تصادف کوچک، بعد از شش سال تحمل بیماری در ساعت ده بامداد ۲۶ نوامبر چراغ زندگی‌اش خاموش شد. «میراث ایران» درگذشت خانم دولتشاهی را به همسر ایشان محمد علی دولتشاهی و دیگر اعضای خانواده صمیمانه تسلیت می‌گوید.

علیرضا فیروزجا، استاد بزرگ ۱۸ ساله ایرانی با پرچم فرانسه قهرمان مسابقات شطرنج سوئیسی شد



علیرضا فیروزجا ۱۸ ساله، استاد بزرگ شطرنج و عضو پیشین تیم ملی ایران، در رقابت‌های گرانند سوئیسی با پرچم فرانسه شرکت کرد و با شش پیروزی، چهار تساوی، و تنها یک شکست با ۸ امتیاز قهرمان مسابقات شد.

علیرضا فیروزجا با کسب قهرمانی در این مسابقات، ۱۱ امتیاز در رده بندی جهانی کسب کرد و همچنین جواز حضور در رقابت‌های ۲۰۲۲ شطرنج را به دست آورد.

نابغه شطرنج جهان که در نونهالی و

نوجوانی برای تیم ملی ایران مسابقه می‌داد پس از ترک ایران، از سال ۲۰۱۹ برای فرانسه بازی می‌کند.

علیرضا فیروزجا متولد خرداد ۱۳۸۲ در بابل است. او در رده سنی زیر ۱۲ سال در سال ۲۰۱۵ قهرمان شطرنج آسیا شد و از آن زمان موفقیت‌های زیادی کسب کرد. او در رقابت‌های آوریل سال ۲۰۱۹ مقابل یک شطرنج باز اسرائیلی حاضر نشد چون جمهوری اسلامی اجازه بازی ورزشکاران ایرانی مقابل این کشور را نمی‌دهد. در دیماه ۱۳۹۸، ایران از اعزام تیم ملی شطرنج به مسابقات جهانی روسیه خودداری کرد. آن زمان گفته شد که این تصمیم برای جلوگیری از رویارویی شطرنج‌بازان ایران با اسرائیل گرفته شده است. به دنبال عدم اعزام تیم ملی ایران به این مسابقات، علیرضا فیروزجا تصمیم گرفت به جای مسابقه با نام ایران، زیر پرچم فیده (فدراسیون جهانی شطرنج) مسابقه دهد.

علیرضا فیروزجا تنها شطرنج‌باز تاریخ ایران است که از او به عنوان «سوپر استاد بزرگ» نام برده می‌شود. این عنوان هرجند جزو عناوین رسمی فدراسیون جهانی شطرنج نیست اما به کسانی اعطا می‌شود که امتیاز ۲۷۰۰ عبور کرده‌اند. پیروزی آقای فیروزجا، واکنش‌های زیادی در شبکه‌های اجتماعی به همراه داشت. برخی علت بغض فیروزجا هنگام پخش سرود ملی فرانسه را دوری او از وطن تعبیر کردند.

((نام من اینانا است))، اثر یک نمایشنامه‌نویس ایرانی-آمریکایی، در شیکاگو روی صحنه رفت

نمایش «نام من اینانا است»، نوشته عزت گوشه‌گیر نویسنده، شاعر، و نمایشنامه‌نویس ایرانی-آمریکایی در «تئاتر رد تیپ» شهر شیکاگو به روی صحنه رفته است. این نمایشنامه چند لایه نخستین بار در چین به زبان مندرین و سپس در فیلمپین به زبان انگلیسی اجرا شد و با واکنش‌های مناسبی همراه بود. «نام من اینانا است» داستان شاعرانه پرشوری است که اسطوره و واقعیت‌های معاصر را در هم می‌آمیزد.

شخصیت اصلی که هم نام اینانا، الهه سومری عشق، عدالت، و تمدن است، یک زن شاعره و فعال خاورمیانه‌ای مدرن است که هویت و آزادی خود را جستجو می‌کند. او پس از چند سال زندان، از استبداد سیاسی کشورش فرار می‌کند و به ایالات متحده پناهنده می‌شود، ولی در سرزمین دموکراسی و برابری اجتماعی به محدودیت‌های غیرمنتظره‌ای برای آزادی بیان خود «به عنوان یک شهروند درجه دوم» پی می‌برد. اینانا به عنوان یک زن مهاجر که به حاشیه رانده شده است، نابرابری جنسیتی، تعصب، و فقر را تحمل می‌کند. او در جستجوی هویت جدید و عدالت است و تلاش می‌کند تا جایگاه خود را در جامعه جدید بیابد.

عزت گوشه‌گیر، نویسنده نمایشنامه، در گفت‌وگو با بهنود مگری از صدای

کامبیز درم‌بخش،

هنرمند ایرانی و طراح کاریکاتور، درگذشت



کامبیز درم‌بخش، هنرمند ایرانی و پیشکسوت طراحی کاریکاتور، بر اثر ابتلا به ویروس کرونا، روز شنبه ۱۵ آبان، در سن ۷۹ سالگی در تهران، درگذشت. کامبیز درم‌بخش در سال ۱۳۹۴ نشان شوالیه هنر و ادبیات فرانسه را در سفارت فرانسه در تهران به نمایندگی از وزیر فرهنگ فرانسه برای قدردانی از دستاوردهای هنری خود، دریافت کرده بود. وی برنده چندین جایزه دیگر معتبر جهانی بود و چندین نمایشگاه از آثار هنری وی در کشورهای مختلف جهان برگزار شده است.

کامبیز درم‌بخش، متولد سال ۱۳۲۱ در شیراز و فارغ التحصیل هنرستان هنرهای زیبای تهران بود. او از ۱۴ سالگی فعالیت هنری خود را با همکاری با نشریات ایرانی از جمله توفیق آغاز کرد و کار خود را با همکاری با برخی دیگر از مطبوعات ایرانی و خارجی از جمله نیویورک تایمز و اشپیگل ادامه داد. درم‌بخش مدتی نیز در دانشکده هنرهای زیبای تهران، کاریکاتور تدریس می‌کرد. از او چندین کتاب در زمینه تصویرسازی و کاریکاتور منتشر شده است.

طراحی روی جلد کتاب، تصویرگری کتاب کودک، پوستر، فیلم کوتاه و تقویم نیز از جمله دیگر فعالیت‌های این هنرمند ایرانی بوده است. آثار کامبیز درم‌بخش در موزه‌های هنرهای معاصر، فرهنگستان هنر خانه صبا، موزه سندی‌کای گرافیک‌های ایران، کتابخانه ملی، موزه آونیون فرانسه و چندین موزه دیگر در سراسر جهان نگهداری می‌شوند.

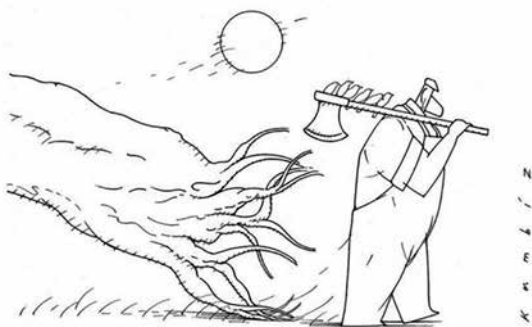
به گزارش خبرگزاری ایسنا، هادی مظفری، مدیرکل هنرهای تجسمی، در پیام تسلیت به مناسبت درگذشت کامبیز درم‌بخش، نوشت: «خبر دردناک درگذشت یکی از مردمی‌ترین و اخلاق مدارترین استادان هنر همه ما را در بهت فرو برد. استاد کامبیز درم‌بخش استادی نجیب و هنرمندی بزرگ بود که همواره در جریان هنرهای تجسمی روز قرار داشت، آثار برجسته او در سطح جهانی شهرت داشت و علاقه‌مندان کاریکاتورهای درخشان او فقط ایرانی نبودند. استاد درم‌بخش با خطوط ساده و در عین حال عمیق، جهانی شگفت‌انگیز را خلق کرد.»

کیانوش فرید، نقاش، درباره آثار آقای درم‌بخش می‌گوید: «خط‌های خستگی‌ناپذیر و ساده، رقصنده، روان و نرم در کنار خطوطی پراز هیجان و گاهی پر تنش اما با هماهنگی کامل در موضوعات مختلف از ویژگی‌های طرح‌های اوست. در اغلب آثارش با طرح موضوعات به ظاهر ساده و روزمره بیننده را وادار می‌کرد تا به وضعیت انسان امروزی و مفاهیم عمیق جهان‌شمول فکر کند. انسانی بی‌چهره‌ای همیشه به شکل نمادین در آثارش حضور داشت.»

بدون شرح، دفتر خاطرات فرشته‌ها، کتاب کامبیز، میازار موری که دانه‌کش است، المپیک خنده، سمفونی خطوط، اگر داوینچی مرا دیده بود و کتاب‌های مشترک طنزاندیشان امروز ایران و طنزاندیشان امروز ایران در خارج از کشور از دیگر کتاب‌های منتشر شده اوست.

مینیا تورهای سیاه بهترین کارهای من است

او معتقد بود مجموعه مینیا تورهای سیاهی که کشیده، بهترین آثار او هستند.



بخشی از مینیا تورهای سیاه که در فاصله سال‌های ۱۳۵۲ و ۱۳۵۴ در روزنامه آیندگان کشیده بود، سال ۱۳۹۴ در کتابی با همین عنوان منتشر شد.

آقای درم‌بخش که در دهه پنجاه مدتی به خاطر انتشار آثارش ممنوع القلم شده بود در مصاحبه‌ای گفته بود: «مینیا تورهای سیاه به مثابه شگردی بود برای گذر از مرزهای سانسور؛ البته این امر باعث پیچیدگی کار شده است؛ مخاطب باید توجه بسیار، توأم با موشکافی داشته باشد تا پیام آنها را دریابد.»

خود او برای تماشای توضیح می‌دهد که بعد از انتشار این کاریکاتورها مأموران اطلاعات حکومت قبلی دوبار او را برای سؤال و جواب بردند. به روایت خودش یکی از مأموران پرسیده «آقا چه کار کرده؟» و مأمور دیگر جواب داده «می‌خواهد ادای عبید زاکانی را در بیاورد.»

درم‌بخش اعتقاد داشت که همین اتفاقات و کارهای سمبلیک باعث شد که هم در میان روشنفکران و هم در میان مردم عادی کارهایش محبوب باشد. او سال ۱۳۵۷ به آلمان مهاجرت کرد و سال ۱۳۸۲ به ایران بازگشت. می‌گفت کیفیت و کمیت کارش بعد از بازگشت به ایران افزایش یافت. و دلیلش: استقبال هم‌وطنان و دوستان و دانشجویان.

علی باغبان‌باشی، اسطوره دو و میدانی ایران درگذشت



علی باغبان‌باشی، پدر دوهای استقامت ایران و اولین مدال‌آور دو و میدانی ایران در بازی‌های آسیایی، با مداد پنجشنبه ۶ آبان بر اثر بیماری در ۹۷ سالگی درگذشت. باغبان‌باشی که در دوهای نیمه استقامت و استقامت، سال‌ها رکورددار ایران و آسیا بود، در اولین دوره بازی‌های آسیایی ۱۹۵۱ در دلی‌نو، مدال طلای دوی ۵ هزار متر و مدال نقره ۳ هزار متر با مانع را کسب کرد.

وی همچنین دو مدال برنز دوی ۵ هزار متر و ۱۰ هزار متر بازی‌های آسیایی ۱۹۵۸ توکیو را از آن خود کرد. حضور در المپیک ۱۹۵۲ هلسینکی و المپیک ۱۹۶۰ ملبورن از دیگر افتخارات اوست. علی باغبان‌باشی که مشعل‌دار بازی‌های آسیایی ۱۹۷۴ تهران بود، پس از سپری کردن دوران قهرمانی، از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۶۵ به عنوان سرمربی هدایت تیم ملی دو و میدانی ایران را بر عهده داشت.

تکیه‌گاه‌شان دکتر آموزگار بود. خوش به حال دکتر سیروس آموزگار عزیز که به موقع و پیش از اینکه درد و رنج‌های دوران کهنوت، بیهوده آزارش دهند، کوله‌بارش را زمین گذاشت و راحت و آسوده رفت.

او با خاطره‌نیکویی که از خود به جا گذاشت، همیشه نام و یادش به نیکویی در تاریخ فرهنگ و مطبوعات ایران ماندگار خواهد بود.

با احترام خاص به بانو ویدا آموزگار، همسر مهربان ایشان و بانو نازنین آموزگار دختر عزیز و مهربان‌شان و همایون گرامی، پسر زنده یاد و همین‌طور به بانو دکتر ژاله آموزگار، خواهر گرانقدر ایشان و همه‌ی دوستان و دوستان‌اران دکتر سیروس آموزگار تسلیت می‌گویم و برای تک‌تک بازماندگان ایشان صبر و بردباری آرزو می‌کنم. پاریس، یازدهم آبان ماه هزار و چهارصد برابر با سوم نوامبر دو هزار و بیست و یک هوشنگ معین‌زاده

دکتر سیروس آموزگار یکی از شخصیت‌های نادری بود که پس از هجرت، شرایط سخت زندگی در غربت را پذیرفت و با همه مشکلات مالی و سلامتی سرسختانه به زندگی شرافتمندانه خود ادامه داد و در پاریس با شناخت و درایتی که داشت به یک عنصر برجسته و شاخص فرهنگی و اجتماعی تبدیل شد، طوری که احترام و عزتش نزد همه دوستان آشکار بود. در سفرهای گوناگون به پاریس شناس دیدارش را داشتیم. نوشتن خاطراتش که در «میراث ایران» خوانندگان زیادی داشت، متأسفانه به دلیل وضع سلامتش نتوانست ادامه یابد.

جایش در کنار دوستان ادب و فرهنگ ایران خالی است. یادش پایدار باد. شاهرخ احکامی

در سوگ دوست و آموزگار ارجمندم، دکتر سیروس آموزگار



دوست و آموزگار ارجمند دوران غربتم، دکتر سیروس آموزگار هم درگذشت و همه‌ی دوستان و دوستان‌اران خود را با رفتن نابینگام خود به غم و اندوه نشانند. زنده‌یاد آموزگار، با همه‌ی سرسختی و استقامتش، درد و رنج بیماری‌های سال‌های آخر عمرش را تاب نیاورد و با دل‌بستگی خاصی که به زندگی داشت، عطای آن را به لقای بخشنده‌ی آن بخشید و رفت، بی آنکه زمزمه‌های «رفتم که رفتم» خود را حتی به گوش عزیزان خود برساند! عزیزانی که در بدرقه‌ی سفر آخرت او، اشک‌ها

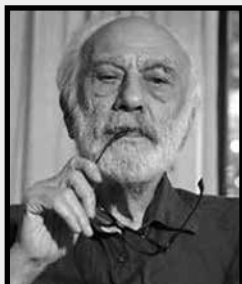
خواهند ریخت! در واقع، درد و رنج سال‌های آخر عمر دکتر آموزگار، آنچنان آزارش می‌داد که گهگاهی سیر شدنش را از زندگی به زبان می‌آورد. او از اینکه با مشکلات ناشی از بیماری‌هایش، دیگر لذتی از بودن و زندگی کردن نمی‌برد، شکوه و شکایت می‌نمود. جالب است که در بیشتر اوقات ضمن گفتگو با هم به طنز و به شوخی از من می‌خواست که گله و شکایت او را به گوش خدا هم برسانم! می‌گفت: همه‌ی گناهان به گردن توست که در گوشه‌ی دنجی نشسته‌ای و سر به سر خدا می‌گذاری و او هم تلاقی فضولی‌های تو را سرما بندگان مطیع خود می‌آورد!

چند سال پیش در سوگ دوست مشترک‌مان زنده‌یاد دکتر محمد عاصمی نوشته بودم، درگذشت دکتر محمد عاصمی باعث غم و اندوه دوستان و دوستان‌ارانش شد، ولی بسیاری دیگر از دوستان او که پیشاپیش وی درگذشته‌اند، از شنیدن خبر درگذشت او خوشحال هستند و برخلاف ما زندگان با شادی و شغف به انتظار دیدار او در دنیای آخرت می‌باشند. و این امر، درباره‌ی دکتر سیروس آموزگار هم مصداق پیدا می‌کند. نخست اینکه با دریافت جواز مرگ از همه‌ی دردها و رنج‌های سال‌های اخیر که او را سخت می‌آزد، نجات پیدا کرد و به آرامش کامل که بدن نیاز داشت رسید. دیگر اینکه اگر به دنیای دیگر، حتی در سطح آرزو باور داشته باشیم، او رفت تا به دوستان خود که پیش از او رفته بودند، بپیوندند. و این خود برای هراسان رفیق بازی مثل دکتر سیروس آموزگار یک نعمت بزرگ محسوب می‌شود.

یادمان هم باشد که لازمه‌ی دنیا آمدن، رفتن است! تا با هر رونده‌ای جا برای آنهایی که به انتظار آمدن نشسته‌اند، باز شود. در عین حال هم کوله‌بار رونده در پی رفتش برای عبرت ماندگان، بازگشائی شود تا همگان بدانند که این «آمده و رفته» چه چیز خوب یا بدی از خود در این دنیا بجا گذاشته است!

و این تنها یادگار از رنده‌ای است که از آمد و رفت یک انسان بجا می‌ماند! دکتر سیروس آموزگار تا آنجا که من در چهار دهه‌ی اخیر شاهد و ناظر آن بودم، دنیائی از نیکویی و کمک و یاری به دوستان و آشنایان از خود به جا گذاشته که نمونه‌ی زنده‌ی آن خود من هستم که در هر گرفتاری یکی از تکیه‌گاه‌های محکم من دکتر سیروس آموزگار بود. ناگفته نماند که بسیاری دیگر نیز مانند من بودند که همیشه

امیر حسین افراسیابی، شاعر ایرانی مقیم هلند و از شاعران اثرگذار در شعر معاصر ایران درگذشت



امیر حسین افراسیابی، شاعر ایرانی مقیم هلند در هشتاد و هفت سالگی درگذشت. او از بازماندگان جنگ اصفهان بود و حضوری پیوسته، آرام اما اثرگذار در شعر مدرن ایران داشت.

افراسیابی کودکی‌اش را در بختیاری و اصفهان گذراند و تحصیلاتش را در رشته معماری به پایان رساند و از سال ۱۹۸۶ در هلند زندگی می‌کرد. از او مجموعه

شعرهای متعدد به زبان فارسی و هلندی منتشر شده است. «ایستگاه»، «بر عرض راه»، «تا ایستگاه بعدی»، «آواز شگفت یک شاید» (گزیده شعرها)، «عشق وقت نمی‌شناسد»، «و خانه‌ای که خانه ما نیست»، «بعد از هفتاد و سه پروانه»، «حرف‌های پاییزی»، «با مرغان دریایی» و «حرف‌های اضافه» از مجموعه اشعار اوست. او در مصاحبه‌ای به مناسبت انتشار مجموعه «و خانه‌ای که خانه ما نیست» گفته بود: «شاعر وطن ندارد. من خانه‌ای دارم که خانه‌ی من نیست. اروپا که خانه‌ی من نیست، اینجا هم خانه ندارم. دور افتاده‌ام. خانه‌ای که نتوانی در آن به راحتی نفس بکشی، ارتباط برقرار کنی، که خانه نشد. خانه را می‌شود تعمیم داد به کل وطن. به راستی وطن من کجاست؟ وطن ما کجاست؟»

امیر حسین افراسیابی قبل از پیدایش اینترنت همکاری پیوسته‌ای با فصل‌نامه‌های «اندیشه آزاد» و «مکت» داشت و اشعارش را در این نشریات منتشر می‌کرد. او در مصاحبه‌ای گفته بود: «شعر تلاش می‌کند تا از ناگفتنی‌ها بگوید، آنهایی را که نمی‌شود به زبان آورد، یعنی به زبان معمول قابل بیان نیستند. همین‌طور سعی می‌کند نادیدنی‌ها را نشان دهد. چه وسیله‌ای دارد؟ زبان. یعنی تنها وسیله‌اش زبان است، زبانی که گفتم توانایی بیان آن ناگفتنی‌ها را ندارد، چون واژه‌ها و معناهاشان و رابطه‌شان با هم سراسر قراردادی هستند. از واقعیت بر نیامده‌اند. شاعر کاری که می‌تواند بکند این است که با برهم زدن قراردادهای زبان، فضاهای معنایی تازه‌ای بیافریند تا خواننده اهل و آشنا بتواند آن معناها را فرا خواند، تخیل کند. همین است که شعر با نوشتن کامل نمی‌شود، با خواندن و با شرکت خواننده است که به کمال می‌رسد.»

جوشیدن چشمه از نگاه ساکنان کویر

به مناسبت درگذشت ایران درودی



ایران درودی، نقاش، تهیه‌کننده و کارگردان دهه‌ها مستند هنری چند ماه پس از ۸۵ سالگی، هفتم آبان ۱۴۰۰ درگذشت. به همین مناسبت «میراث ایران» مجموعه زیر را با استفاده از گزارش‌های بی‌بی‌سی و دویچه وله درباره این هنرمند بزرگ را به خوانندگان خود تقدیم می‌کند.

ایران درودی، نقاش، تهیه‌کننده و کارگردان دهه‌ها مستند هنری چند ماه پس از ۸۵ سالگی، هفتم آبان ۱۴۰۰ درگذشت. درودی نقاشی و هنر را در پاریس و بروکسل تحصیل کرد و یکی از نقاشان مطرح معاصر ایران در جهان است. یکی از معتبرترین و مطرح‌ترین چهره‌های عرصه هنر و نقاشی ایران با مدام جمعه، هفتم آبان ماه در بیمارستانی در تهران درگذشت. ایران درودی می‌گفت:

«من فکر می‌کنم ساکنین کویر، جوشیدن چشمه را در کویر به چشم دیدند. من می‌خواهم نگاه این انسان‌ها را ببینم. در نقاشی‌ام به مفهوم می‌پردازم، با بالارفتن سن و تجربیات زندگی‌ام، ارزش‌های فرهنگی مملکت‌م برای من روزه‌به‌روز بیشتر شده و حالا موضوع اصلی‌کار من است. «این جمع‌بند زندگی هنری یکی از مشهورترین زنان نقاش ایران، ایران درودی، از نگاه خود او است. این «نقاش لحظات اثیری»، که بیش از ۵۰ سال در عرصه‌ی هنر ایران و جهان مطرح بود. نه هر نمایشگاه، بلکه هر اثر تازه‌ی او، در جهان هنر یک رویداد مهم تلقی می‌شود.

ایران درودی در فیلم «نقاش لحظات اثیری»، ساخته بهمن مقصودلو از فراز و نشیب‌های زندگی خود می‌گوید: از سفرهای خانوادگی به اروپا در سال‌های کودکی؛ گریز از پیادهای فاجعه‌بار جنگ جهانی دوم؛ یادگیری نقاشی در دوران تحصیل و سفر به فرانسه؛ عشق به ایران؛ مرگ خواهر؛ مرگ همسر؛ دیدار با هنرمندان نامدار جهان از جمله «سالوادور دالی» و «آنتونی کوئین».

در بیشتر تابلوهای درودی دیوارهای روستایی سرشکسته به چشم می‌آید. دیوارهایی که گویا فقط نقاش می‌داند در پس و پشت آن چه چیزی قرار دارد. ایران درودی در توضیح آن دیوارها به بی‌بی‌سی گفته است: «در زمان جنگ جهانی دوم من و خانواده‌ام در آلمان زندگی می‌کردیم. یک سال پس از آغاز جنگ جهانی دوم ما همگی از طریق لهستان عازم ایران شدیم و در روستایی در اطراف توس (مشهد) مستقراً در واقع پنهان شدیم. من و خواهرم فارسی بلد نبودیم و پشت خانه ما گورستانی بزرگ بود که تا مدت‌ها ما از آن بی‌خبر بودیم. حال و هوای آن

روستا با مناظرش را هرگز فراموش نمی‌کنم و در اکثر کارهایم آن دیوارها وجود دارند. آن روستا الان در منطقه شاندیز است.»

او درباره‌ی مرواریدهایی که در بسیاری از تابلوهایش به جای جواهر قرار دارند یا در اطراف موضوع نقاشی پخش و پلا هستند، گفته بود: «خواهری داشتم که بسیار دوستش داشتم و برایم عزیز بود. مرواریددوز قابلی بود. مرواریدها یادگارهای او هستند در نقاشی‌های من. آگاهانه هم در کارهایم نیامدند، فقط یک روز دیدم بر تابلوهایم نشستند.»

و درباره‌ی گل‌های زیبایی که در تابلوهایش دیده می‌شود، گفته بود: «آنها مردم هستند. گاه خودم و خانواده‌ام و گاه دیگرانند که به شکل گل متجلی می‌شوند.» او نقاشی‌هایش را در دهه‌ها نمایشگاه انفرادی در برخی از معتبرترین موزه‌های جهان نمایش داد. و آثارش ستایش بسیاری از منتقدان و چهره‌های هنری را برانگیخت. «رگ‌های زمین، رگ‌های ما» که با مضمون نفت ایران کشیده شده بود، در تیراژی وسیع در مطبوعات جهان منتشر شد.

ایران درودی ۱۱ شهریور ۱۳۱۵ در خراسان به دنیا آمد. پدرش خراسانی بود و مادرش قفقازی تبار. خانواده پدری‌اش بازرگان بودند و مادرش به همراه خانواده بعد از انقلاب اکتبر و تشکیل کشور شوروی از قفقاز به ایران مهاجرت کرد خانم درودی گفته بود: «وقتی من به دنیا آمدن نامادری پدرم به مادرم گفت چرا این همه درد برای زاییدن این بچه زشت؟ و این در حافظه خانواده همیشه باقی ماند و من برای این خیلی جنگیدم و تلاش و مبارزه من از اینجا شروع می‌شود.» زندگی این مهاجرزاده یک‌سال بعد از تولد بار دیگر با مهاجرت رقم خورد؛ زمانی که پدرش، معمار تحصیل‌کرده روسیه و کلکسیونر آثار نقاشان روسی تجارت‌خانه‌ای در هامبورگ راه انداخت و ساکن آلمان شد.

با اوج‌گیری جنگ جهانی دوم خانواده درودی در سال ۱۳۱۹ و زمانی که ایران چهارساله بود بار دیگر به مشهد بازگشتند و پدر خانواده پس از ورود متفقین به ایران ظاهراً به دلیل تجارت با آلمانی‌ها بازداشت و مدتی به جزیره خارک تبعید شد. مقصد مهاجرت بعدی تهران بود؛ جایی که ایران درودی پس از پایان تحصیلات متوسطه در سال ۱۳۳۳ / ۱۹۵۴ برای ادامه تحصیل در دانشگاه بوزار پاریس راهی فرانسه شد و در سال‌های ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۸ به یادگیری هنر در آموزشگاه‌ها و دانشکده‌های گوناگون از جمله مدرسه لوور پاریس، دانشکده سلطنتی بروکسل (ویترای)، انستیتوی آر.سی. آی نیویورک (رشته تهیه و کارگردانی برنامه‌های تلویزیون) پرداخت. وی پس از پایان تحصیلات به ایران بازگشت و در اردیبهشت ۱۳۳۹ آثارش در تالار فرهنگ تهران به نمایش گذاشته شد.

او در زمان اقامت در فرانسه در همسایگی فرح دیبا زندگی می‌کرد و رابطه و رفت و آمد دوستانه داشتند. پوران درودی، خواهر ایران که طراح لباس بود زمانی که فرح شهبانوی ایران شد طراحی و دوخت شل تاج‌گذاری او را بر عهده گرفت.

ایران درودی ۱۳۳۹ در ۲۴ سالگی به تهران بازگشت و نخستین نمایشگاه نقاشی خود را برگزار کرد. او در ادامه شش سال نیز به عنوان تهیه‌کننده و کارگردان با تلویزیون همکاری و حدود ۸۰ فیلم مستند درباره هنرمندان ایران و جهان ساخت. در حدود شش دهه گذشته ۶۴ نمایشگاه نقاشی انفرادی از آثار درودی در ایران و کشورهای مختلف برگزار شده است. آثار او در این مدت در بیش از ۲۵۰ نمایشگاه گروهی نیز به نمایش درآمده‌اند. ایران درودی در میان بسیاری از روشنفکران برجسته ایران و جهان از احترام و جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود. تجلی این احترام و توجه را می‌توان در نخستین کتاب از آثار درودی دید که سال ۱۳۵۲ در تهران انتشار یافت. این کتاب به سه زبان و با مقدمه‌هایی از آندره مالرو، نویسنده و ژان کوکتو، شاعر و نقاش فرانسوی، شعری از احمد شاملو و پیش‌گفتاری از هوشنگ طاهری منتشر شد. زندگی‌نامه ایران درودی سال ۷۶ زیر عنوان «در فاصله دو نقطه...!» و مجموعه‌ای از آثار نقاشی او سال ۸۳ در کتاب «چشم‌شوا» منتشر شده است.

ضربه شلاق برای سارق سه بسته بادام هندی، واکنش‌ها و پاسخ سخنگوی قوه قضاییه

برای یک شهروند به اتهام سرقت سه بسته بادام هندی، حکم ۱۰ ماه حبس و ۴۰ ضربه شلاق صادر شده است. همشهری آنلاین درباره این ماجرا نوشته است محکوم شدن مردی ۴۵ ساله با سه فرزند به ۱۰ ماه حبس و ۴۰ ضربه شلاق به خاطر دزدیدن سه بسته بادام هندی بازتابی بسیار گسترده در فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی داشته است. در همین زمینه محمود احمدی بیغش، عضو کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس در مطلبی در صفحه توییتر خود با اشاره به این حکم، عدالت قوه قضاییه را مخدوش خوانده و نوشته: «شمشیر قوه قضاییه برای ضعیفا و پاهنگان بسیار تند، برنده و قاطع است اما در برابر کردن کلفتان مفت‌خور و گستاخ، حتی نای بیرون آمدن از غلاف را ندارد.» اما ذبیح‌الله خداییان، سخنگوی قوه قضاییه، روز پنج‌آبان در پاسخ به این انتقادات گفت: «آنچه در خصوص این حکم در فضای مجازی مطرح شد این بود که مجازات تعیین شده برای محکوم با توجه به میزان مال مسروقه تناسب ندارد. حکم صادره از نظر قانونی ایرادی ندارد، هر چند ایرادات شکلی بر آن وارد است. در این مورد هر چند میزان مال سرقت شده ناچیز است اما سارق سابقه‌دار است و قبلاً به جرم سرقت از منازل به یک سال حبس محکوم شده که این محکومیت به مدت سه سال تعلیق شده بود و هنوز مجازاتش به اتمام نرسیده، مرتکب جرم جدیدی شده است. در این پرونده میزان مالی که مورد حکم است ناچیز است اما در پرونده دادسرا از او شکایت شده که طلا و گواشی سرقت کرده، هر چند منجر به قرار منع تعقیب شده. لذا قاضی با توجه به سابقه او این حکم را صادر کرده. اگرچه در ظاهر شاید بگوییم حکم صادره تناسب ندارد اما در واقع این‌طور نیست و باید به آن پرونده مراجعه و قضاوت کنیم.» به گفته خداییان، در بحث سرقت تعزیری مجازاتی که در قانون برای سارق تعیین شده بر اساس میزان مالی که سرقت شده نیست، بلکه مجازاتی که در قانون برای سرقت تعزیری در نظر گرفته شده برای نوع جرم است: «قاضی زمان صدور حکم نسبت به شخصیت شخص بررسی می‌کند. اصل فردی کردن مجازات یعنی قاضی در زمان صدور حکم به شخصیت و اوضاع و احوال و موارد دیگر توجه می‌کند. لذا ممکن است دو نفر که در ارتکاب جرم دخیل بوده‌اند - مثلاً دو نفر وارد خانه‌ای می‌شوند تا یخچالی را سرقت کنند - با اینکه هر دو به یک نحو در جرم ارتکابی دخیل بوده‌اند اما ممکن است قاضی برای یکی از متهمان جزای نقدی و مجازات حبس و برای دیگری یک مجازات دیگر تعیین کند. شاید در مورد این حکم در ظاهر اعلام شود که عادلانه نیست زیرا دو نفر نقش واحدی در جرم داشتند ولی قاضی مجازاتی که تعیین کرده منطبق با قانون است... ما در قوه قضاییه با مرتکبین سرقت برخورد قاطع می‌کنیم زیرا یکی از جرایمی که به امنیت جامعه لطمه می‌زند سرقت است. اما تقاضایی که از نیروهای انتظامی داریم این است که حتماً با حضور به موقع از وقوع جرم جلوگیری شود. بحث پیشگیری هم نیاز به آموزش مردم دارد. بحث برخورد قضایی هم هست که این برخوردها انجام می‌شود. در خصوص افزایش سرقت‌ها باید بگوییم که در ایام کرونا، برخی زندانیان به مرخصی رفتند و این امر بی‌تأثیر نبوده اما با کمک نیروی انتظامی و همکاری جدی همکاران می‌توانیم شاهد کاهش این جرایم باشیم.»

Telling the Truth since 1982

Contact the Washington Report on Middle East Affairs

Washington Report on Middle East Affairs • Web site: www.wrmea.org

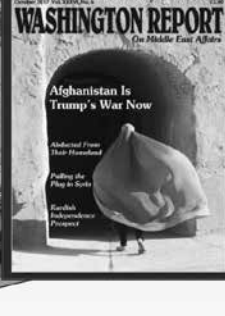
Circulation: PO Box 91056 • Long Beach, CA 90809-1056 • circulation@wrmea.org • Tel: (888) 881-5861

Editorial Office & Bookstore: 1902 18th St NW • Washington, DC 20009 • (202) 939-6050

Digital and Regular Subscriptions (U.S. Funds only, please)

	1 year	2 years	3 years
U.S. Subscriptions	\$29	\$ 55	\$ 75
Canadian Subscriptions	\$35	\$ 65	\$ 85
Overseas Subscriptions	\$70	\$125	\$185
Digital Subscriptions*	\$10	\$ 20	\$ 30

*All print subscriptions include digital subscription



بر نمی‌گردم، نه، می‌روم آنجا که دلی بهردلی تب دارد
عشق زیباست و حرمت دارد

عمر خیام (قرن ۵):

سر دفتر عالم معانی عشق است
سر بیت قصیده جوانی عشق است
ای آنکه نداری خبر از عالم عشق
این نکته بدان که زندگانی عشق است

فروغ فرخزاد (قرن ۱۴):

و... چه زیبا بود اگر پاییز بودم
وحشی و پرشور و رنگ‌آمیز بودم
شاعری در چشم من می‌خواند... شعری آسمانی
در کنار قلب عاشق شعله می‌زد
در شار آتش دردی نهانی، نغمه‌ی من...
همچو آوای نسیم پر شکسته
عطر غم می‌ریخت بر دل‌های خسته
پیش روی‌ام، چهره‌ی تلخ زمستان جوانی
پشت سر، آشوب تابستان عشقی ناگهانی
سینه‌ام منزلگه اندوه و درد و بدگمانی
کاش چون پاییز بودم، کاش چون پاییز بودم

خاقانی (قرن ۶):

تا آتش عشق را برافروخته‌ای
همچون دل من هزار دل سوخته‌ای
این جور و جفا تو از که آموخته‌ای
کز بهر دل آتشین قبا دوخته‌ای

شفیعی کدکنی (قرن ۱۴):

هر که تاب جرعه‌ای جام جنون بردل نداشت
وای بر حال دلش کز زندگی حاصل نداشت
همچو فرهاد از جنون زد تیشه‌ای بر فرق خویش
این شهید عشق غیر از خویشتن قاتل نداشت
شمع را این روشنی از سوز عشقی حاصل است
گر می‌عشق از نبودش جلوه در محفل نداشت

کارو در دریان (قرن ۱۴):

جز مسخره نیست عشق تابوده و هست
با مسخرگی جهانی انداخته است
ای کاش که در دل طبیعت می‌مرد
این طفل حرام‌زاده از روز الست

عراقی (قرن ۷):

نخستین باده کاندرا جام کردند
ز چشم مست ساقی وام کردند
به گیتی هر کجا درد دلی بود
بهم کردند و عشقش نام کردند

عشقنامه بهار

عشق در اشعار فارسی از آغاز تا امروز

مژده بهار و هادی بهار
www.Amazon.com

بررسی: شاهرخ احکامی

عشقنامه بهار

عشق در اشعار فارسی از آغاز تا امروز



مژده بهار و هادی بهار

مرا عشق تو در پیری جوان کرد
دلم را در غریبی شادمان کرد
به آفاق شبم رنگ سحر داد
مرا آیین بهار آسمان کرد
خوشا مهری که چون در من درخشید
جهان را با من از نو مهربان کرد
مرا با چون تویی هم‌آشیان ساخت
تو را با چون منی هم‌داستان کرد

ابوالحسن ورزی (قرن ۱۴):

هنوز یاد ترا ای چراغ روشن عشق
چو شمع مرده به خلوت سرای جان دارم
مهدی سهیلی (قرن ۱۴)

نشاط انگیز و ماتم‌زایی ای عشق
عجب رسواگر و رسوایی ای عشق

سهراب سپهری (قرن ۱۴):

تو مرا آزدی / که خودم کوچ کنم از شهرت
تو خیالت راحت / می‌روم از قلبت
می‌شوم دورترین خاطره در شب‌هایت
تو به من می‌خندی / و به خود می‌گویی،
باز می‌آید و می‌سوزد از عشق ولی

خانم مژده بهار و دکتر هادی بهار در مقدمه کتاب نوشته‌اند: انسان با عشق رابطه تنگاتنگ و پیوندی دیرینه دارد. عشق، عشق ورزیدن، وصف معشوق و یا گله و شکایت از او و همچنین هجران و دوری از یار و دیار، از اساسی‌ترین مضامین شعر فارسی در تاریخ بیش از هزار ساله آن است... تفاوت انسان با فرشته در این است که فرشته از درک عشق عاجز است و فقط انسان است که از روز ازل عشق در سرشت او نهاده شده و پیوسته به جستجوی معشوق حقیقی یعنی ذات خداوند بوده است و به قول مولانا:

ناف ما با مهر او بریده‌اند
عشق او در جان ما کاریده‌اند...

عشق، به ویژه عشق نافرجام... عاشق را رنجور و ضعیف و نحیف و مانند درخت خشکیده و زرد چهره می‌کند. به قول انوری:

رنگ عاشق چو زعفران باشد
هر که عاشق بود چنان باشد

... در ادبیات ما عشق با غم پیوندی همیشگی دارد و هر جا فروغ عشق می‌تابد سایه غم نیز به دنبال آن پدیدار می‌شود. چنان که گل نیز با خار می‌آید. طالب آملی در این باره می‌گوید:

غم فرستاده عشق است عزیزش دارید
که غریب است و ز اقلیم وفا می‌آید

نویسندگان در پایان مقدمه زیبایی‌شان می‌نویسند: بیایید با هم از راه این جنگ شعر در دشت پر شقایق عشق گلگشتی بزنیم و مشام دل را با شمیم جانفزای آن معطر کنیم و چون عاشقان سرمست عاشقانه زیستن را تجربه کنیم...
ابوسعید ابوالخیر (قرن ۵) می‌گوید:

بی روی تو رای استقامت نکنم
کس را به هوای تو ملامت نکنم
در جستن وصل تو اقامت نکنم
از عشق تو توبه تا قیامت نکنم

هوشنگ ابتهاج (ه.ا.سایه، قرن ۱۴) می‌گوید:
محتاج یک کرشمه‌ام ای ماه امید
این عشق را ز آفت حرمان نگاه دار
ما با امید صبح وصال تو زنده‌ایم
ما را ز هول این شب هجران نگاه دار

شهریار (قرن ۱۴):

عشق همدست به تقدیر شد و کار مرا ساخت
بروی ای عقل که کاری تو به تدبیر نکردی
نادر نادرپور (قرن ۱۴):

آران، نه آذربایجان. ترک زبان، نه ترک

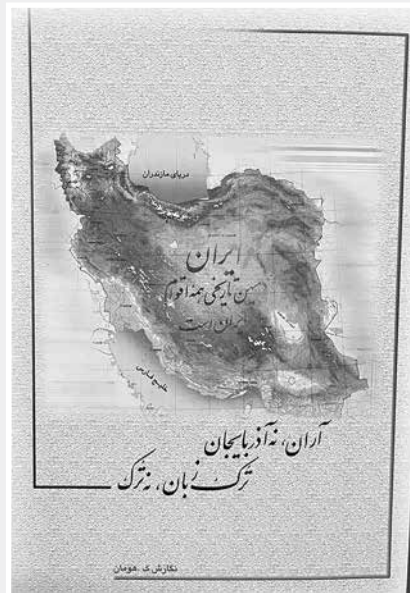
نگارش: ک. هومان
بررسی: شاهرخ احکامی

دادند و علناً با حزب مساوات به مبارزه برخاستند و جریده‌ای به زبان محلی منتشر کردند که در صفحه اول آن این عبارت «آذربایجان جزء لاینفک ایران است» چاپ می‌شد.

... عرفانی شاینده هیأت اتحاد اسلام (جنگلیان) و از زعمای معارف گیلان در ملاقاتی با ژنرال قونسول و نمایندگان حزب مساوات در نخستین سؤالش می‌پرسد: چرا این قسمت از مسلمان نشین قفقاز را که جزء فرمانروایی حکومت مساوات است به نام «آذربایجان» موسوم و نام دیگری برای آن انتخاب نکرده‌اید؟ جواب دادند برای سوا کردن نواحی بادکوبه از قفقاز مانند گرجستان و ارمنستان بهتر و مناسب‌تر از کلمه «آذربایجان» کلمه باستانی دیگری پیدا نکردیم و نباید انتخاب این نام باعث رنجش برادران ایرانی بشود و آنها می‌توانند مطمئن باشند که مقصود از آذربایجان، آن طرف رود ارس و قسمتی است که سابقاً جزء قفقاز بوده است و ما هیچ‌گونه نظر سوءی نداشته و چشم طمع به خاک ایران و آذربایجان ایران نداریم. بلکه طرفدار استقلال کامل و تمامیت ایران می‌باشیم... در سؤال دوم تکیه‌گاه خودشان را دولت مقتدر عثمانی معرفی می‌کنند و این نشان می‌دهد که تمایل آقایان با ترک‌هاست و به بنده ثابت گردید تخم افشانی سالیان دراز جوانان اتحاد و ترقی (جنبشی در عثمانی سابق به نام ترک‌های جوان - نگارنده) در عالم اسلام و دعوت مردم به اتحاد اسلام... حزب مساوات می‌خواهد توجه تاریخی و ملی مسلمین قفقاز را برخلاف آرزوی توده مردم از تهران به استانبول و به طرف مرکز حکومت عثمانی متوجه سازد...»

در کتاب خاطرات دکتر کیانوری، دبیرکل پیشین حزب توده ایران، آمده است: «باقراف که خود یک ایرانی الاصل بود به دنبال الحاق دو آذربایجان بود... شوروی‌ها به خاطر اهداف استراتژیک خود از دوران جنگ می‌خواستند چنین حرکت‌هایی را حتی اگر زمینه نداشته به وجود بیاورند...»

مهندس ناصح ناطق نوشته است: «آذربایجان یکی از کهن‌ترین و استوارترین ارکان ایران است. این خطه‌ی کهنسال از دوردست‌ترین ادوار تاریخ تا کنون جزء اصلی و لاینفک ایران محسوب بوده و پیوسته



«جمهوری آذربایجان نامی است مجعول و نادرست»، از قول «محمدعلی گیلک» (خمامی)، از یاران نزدیک و از هم‌زمان صدیق و مورد اعتماد «میرزا کوچک خان جنگلی» که در کابینه‌اش مقام وزارت فواید عامه را داشته است، در کتاب پرمحتوا و بارزش خود به نام «تاریخ انقلاب جنگل» می‌نویسد: «در نتیجه انقلاب روسیه (۱۷ اکتبر ۱۹۱۷) بسیاری از قطعات آن مملکت دم از استقلال زدند، از جمله اهالی بادکوبه و نواحی اطراف آن به نام آذربایجان حکومت مستقلی تشکیل دادند و تحت سرپرستی حزب مساوات که همان بلشویک‌ها و طرفداران اصول سوسیالیست رولوسیونی روسیه بودند خود را اداره می‌کردند...» از طرفی با انتخاب نام «آذربایجان که منحصرأ به آذربایجان ایران اطلاق می‌گردید گمان می‌رفت حزب مساوات بادکوبه مایل است آذربایجان را از ایران مجزا و ضمیمه قفقاز کند و اهالی را به بهانه‌ی زبان مستعار ترکی فریب داده با خود متحد و یک حکومت ترک‌زبان، که در باطن آلت دست ترک‌های عثمانی باشند، در آسیای وسطی تشکیل دهند و به استقلال ایران لطمه وارد سازند... این گمان تا آن حد قوت یافت که یک دسته از آزادی‌خواهان ایرانی حزبی به نام حزب دمکرات در بادکوبه تشکیل

قیصر امین‌پور (قرن ۱۴):

دستی ز گرم به شانه ما نزدی
بالی به هوای دانه ما نزدی
دیری است دلم چشم به راحت دارد
ای عشق سری به خانه ما نزدی

فرامرز سلیمانی (قرن ۱۴):

شاعر به رویاها پناه می‌برد
پری را در تاریکی به آغوش می‌کشد...
از پنجره پرده‌ای به پرواز می‌آید
با سوسن پگاهی می‌آید عشق
آی عشق. آی عشق
و کهکشان نور در چشمان شاعر می‌درخشد

شعری زیبا و طولانی از هما میرافشار که چند بیتی از آن می‌خوانیم:

برو ای عشق میازارم بیش
از تو بیزارم و از کرده خویش
من کجا این همه رسوایی‌ها؟
دل دیوانه و شیدایی‌ها؟
من کجا، این همه اندوه کجا؟
غم سنگین چنان کوه کجا؟
شب طولانی‌ها و بیداری‌ها
تب سوزنده و بیماری‌ها
... شد سراپا همه تزویر و ریا
مُرد در سینه او مهر و وفا
دیگر او مایه امید نیست
آرزوی دل نومید نیست
آه ای عشق ز تو بیزارم
تا ابد از غم دل بیمارم
برو ای عشق میازارم بیش
از تو بیزارم و از کرده خویش

عاشق اصفهانی (قرن ۱۲):

بجز از عشق که اسباب سرافرازی بود
آنچه خواندیم و شنیدیم همه بازی بود

و بالاخره از محمد قهرمان (قرن ۱۴) می‌خوانیم:

دردها در عشق کم کم عین درمان می‌شوند
رنج‌ها تسکین ده دل، راحت جان می‌شوند
می‌کنی عادت به سختی با گذشت روزگار
چون به مشکل‌ها گرفتگی خوی آسان می‌شوند
عشق را با عقل نتوان در کنار هم نشانند
چشم تا برهم زنی دست و گریبان می‌شوند
کتابی بسیار خواندنی است. توفیق دکتر هادی
بهار و خانم مژده بهار را در تلاش‌های فرهنگی‌شان
خواستاریم.

شریک سختی و خوشی و رنج و راحت بقیه افراد کشور بوده است. مردم آذربایجان از صمیم دل ایرانی بوده و بلکه از هر ایرانی، ایرانی تراست.»...

اخیراً نقشه‌ای از به اصطلاح آذربایجان بزرگ در جمهوری آذربایجان (اران) انتشار داده‌اند که از قفقاز تا رشت و همدان را نیز شامل می‌شود!...

در موقعیت جغرافیایی و پیشینه‌های تاریخ و فرهنگی آران می‌خوانیم: در فرهنگ معین درباره «آران» نام اصلی و تاریخی آذربایجان، می‌خوانیم که آران = آران = آلان: آر (=آریا+ان) سرزمینی که در شمال غربی ایران و مغرب بحر خزر در قفقاز که روس‌ها به آن نام آذربایجان شوروی داده‌اند... یونانیان و رومیان باستان آن را «آلبانیا» و ارمنیان «آغوانک» خوانده‌اند اعراب لغت پارسی «آران» را تغییر داده و «دازان» بر وزن «شداد» نامیدند....

«هردوت» مورخ مشهور یونانی (۴۸۶-۴۲۰ ق.م) در یکی از آثارش به نام «زمان‌های قدیم» می‌نویسد: قوم «ماد» که ساکن آذربایجان و آران و کردستان و همدان و پیرامون این نقاط بوده‌اند اشاره می‌کند، آنان را از اقوام آریایی می‌شمارد. «گزنغون» سردار جنگی و مورخ و فیلسوف نامدار یونانی، که سال‌ها در دربار کوروش دوم پادشاه هخامنشی بوده است، در کتاب خود به نام «آتاباز» به گونه‌ای روشن از قبایل و اقوام قفقاز و آذربایجان می‌نویسد: اما کمترین اشاره‌ای به وجود ترک در آذربایجان و آران نمی‌کند.

ژنرال «سرپرسی سایکس» یکی از خاورشناسان مشهور انگلیس... تاریخ کشور ما را از قدیم‌ترین اعصار یعنی تقریباً از سه هزار سال پیش از میلاد تا زمان معاصر (پایان قاجاریه) از روی منابع قدیم و جدید و روایات در دو جلد به نام «تاریخ ایران» نگاشته است. نتیجه می‌گیرد «قوم ماد» که آریایی نژاد بوده‌اند در حدود دو هزار سال پیش از میلاد مسیح به ایران کوچ کرده و در بخش شمال غربی (آذربایجان و آران) و کردستان و همدان و ری ساکن شدند و بدین ترتیب این پژوهشگر نیز در هیچ‌کجا از کتابش به توطن قوم ترک در این نقاط اشاره‌ای ندارد... تا اوایل هزاره دوم ق.م. اقوام آریایی در جنوب روسیه از دریاچه آرال تا ولگای جنوبی و شمال قفقاز پراکنده بوده‌اند. در حدود هزاره دوم ق.م. گروهی به طرف جنوب شرقی مهاجرت کرده و در قرون هفدهم و شانزدهم ق.م. به رودخانه‌ی «ایندوس» رسیده‌اند. گروهی نیز به سوی شمال شرقی ایران مهاجرت کرده و در مناطق توس و سیستان و هرات مستقر گردیده‌اند. دسته دیگر از طوایف آریایی با گذشتن از روسیه غربی به جانب اروپا سرازیر گشته شاخه‌ای نیز به سوی غرب ایران و آسیای صغیر (ترکیه کنونی کوچ کرده‌اند... به گفته

کسروی در کتاب «شهریاران گمنام»... تا آنجا که ما می‌دانیم تا قرن‌های هفتم و هشتم (ه.ق) «آران» نامی است که به روی آنجا معروف بوده از آن پس کم‌کم روی به ناپیدایی گذارد... از دیرین زمان که آگاهی در دست است همواره آذربایجان یا آذربایگان سرزمینی دیگر است و بزرگ‌تر و شناس‌تر از آن می‌باشد و همواره این دو سرزمین آذربایجان یا آذربایگان و آران از هم جدا بوده و هیچگاه نام آذربایگان بر آن گفته نشده است....

در فرهنگ علامه دهخدا آمده است: «به شهادت دقیق‌ترین تجسس‌های تاریخی و به گواهی دانش‌نژادشناسی، هم‌وطنان آذربایجانی خالص‌ترین ایرانیان و بلکه خود اصل و ریشه‌های تمام نژاد آریایی می‌باشند.» درباره زبان مردم آذربایجان می‌نویسد: مردم آذربایجان پیش از رواج زبان ترکی به زبانی که از گویش‌های مهم ایرانی (پهلوی) بوده گفتگو می‌کرده‌اند و می‌نوشتند و این گویش به مناسبت نام «آذربایجان» آذری نامیده می‌شد....

محمد معین مؤلف فرهنگ معین در مقدمه‌ی «فرهنگ برهان قاطع» ضمن برشماری لهجه‌های رایج در ایران، «آذری» را از لهجه‌های قدیم آذربایجان می‌شناسد و توضیح می‌دهد که: «نباید این لهجه ایرانی را با آذری مصطلح ترکان به معنی لهجه‌ی ترکی مستعمل در آذربایجان اشتباه کرد. او سپس با اشاره به دایرةالمعارف اسلام آنچه پیرامون زبان آذری به قلم «اف. گیز» نوشته شده، می‌نویسد: «اینک در آذربایجان بقایای زبان آذری به عنوان هرزندی - چسنو - قره‌چولی = خلخال و تاتی تکلم می‌شود.» کسروی می‌نویسد: «از نوشته‌هایی که دانشمندان شناخته و تاریخ سده‌های پیشین تاریخ برآوردیم، نیک روشن است که در آن زمان‌ها زبان یا نیم زبانی که در آذربایجان سخن گفته می‌شد شاخه‌ای از فارسی بوده و آن را «آذری» می‌نامیده‌اند (چنانکه نیم زبانی را که در اران روان بوده است آرانی می‌خوانده‌اند و در آن زمان‌ها نشانی از زبان ترکی در آذربایگان (همچنان در آران) پدیدار نبوده است.»

در بخش دگرگونی زبان پهلوی مردم آذربایجان به ترکی - مهاجرت و مستقر شدن بسیاری از ترک‌زبانان در دوره غزنویان و سلجوقیان و بالاخره طبق نوشته کسروی در کتاب «آذری، جنگ‌ها و لشکرکشی‌های بین عثمانی‌ها و سربازان حکومت صفویه که بیشتر سرداران و فرماندهان‌شان ترک زبان بودند، همه به زبان آذری (زبان پهلوی) شد. چون هر دو طرف ترک زبان بودند، از این روکارها همه به زبان ترکی می‌بود و آذری جز در خاندان‌ها به کار نمی‌رفت و روز به روز از رواج می‌کاست و کم‌کم فراموش می‌شد. بدین سان ترکی در زمان سلجوقیان

به آذربایجان آمد و در هفتصد سال یا بیشتر کم‌کم در آنجا چیره شد و زبان بومی را از میان برده که جز در گوشه و کناره‌ها نشانی از آن نمانده... زبان ارانی نیز که برادر زبان آذری بوده به همین سان از میان رفته است.... پراکندگی زبان ترکی در ایران در زمان صفویان به بالاترین پایگاه خود رسید... نکته جالب درباره خاندان صفوی، آنها از بومیان آذربایجان بوده‌اند و شیخ صفی‌الدین اردبیلی نیای بزرگ شاه اسماعیل صفوی مؤسس خاندان صفویه که در زمان مغولان می‌زیسته دارای دو بیته‌هایی به زبان آذری (زبان پهلوی) می‌باشد.... اما از آنجا که مادر شاه اسماعیل دختر حسن بیگ (اوزون حسن) پادشاه آق‌قویونلوها ترک زبان بوده است بنابراین ترک زبان بودن شاه اسماعیل را می‌توان دریافت به ویژه که سران سپاهش جملگی از ایل‌های ترک به نام‌های استاجلو، قاجار، ذوالقدر، افشار، روملو، ورساق، تکللو و شاملو بوده‌اند....

کتاب پر محتوای آران نه آذربایجان، ترک زبان نه ترک، کتابی است که برای هر ایرانی ارزش داشت و خواندنش را دارد. هر ایرانی، چه آذربایجانی، خراسانی، گیلکی، کرد، و... که در سرزمین ایران زندگی کرده و می‌کند. و در بخش هوشیاری و عبرت بحث و دلایل بسیار آورده شده است، که متأسفانه گنجایش این صفحات را ندارد و شاید در شماره‌های آینده با اجازه آقای کیاکاوس هومان بخشی از آن را چاپ کنیم. در بخشی از نوشته دکتر جهان‌شاهلو می‌نویسد: زبانی که در باختر کشور ما زیر تأثیر زبان ترکان فرمانروا پدید آمده است زبان ناب ترکی نیست. چنانکه نه تنها بیش از سه چهارم واژه‌های زبان ترکی زنگان و آذربادگان اوستایی و پهلوی دری است بلکه بسیاری از فعل‌ها نیز در این زبان ریشه‌ی اوستایی و پهلوی دارند که با دستور زبان ترکی صرف می‌شوند... در زمان حیات دکتر جهان‌شاهلو نویسنده کتاب ارزنده و عبرت آموز «ما و بیگانگان»، در سال‌های ابتدایی «میراث ایران» چند نوشته درج کرده‌ایم....

توفیق آقای ک (کیاکاوس) هومان را در کارهای ارزنده مطبوعاتی و تاریخی و فرهنگی‌شان خواهانیم.

Persian Heritage
Miras-e-Iran

(973) 471-4283

visit our website:

www.persian-heritage.com

دکتر بهار در مقدمه «گلزار بهار» می نویسد:
ابیات برگزیده در این مجموعه را می توان به چند گروه تقسیم کرد. ضرب المثل های منظوم، داستان های کوتاه منظوم، پند و اندرزها، اشعار عاشقانه و عارفانه، اشعار طنزآلود و فکاهی....

الف:

آه ای مردی که لب های مرا
از شرار بوسه ها سوزانده ای
این کتابی، بی سرانجام است و تو
صفحه کوتاهی از آن خوانده ای

فروغ فرخزاد

آن قصرکه جمشید در او جام گرفت
آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
بهرام که گور می گرفت می همه عمر
دید می که چگونه گور بهرام گرفت

خیام

اشکم، ولی به پای عزیزان چکیده ام
خارم، ولی به سایه ی گل آرمیده ام
با یاد رنگ و بوی تو، ای نوبهار عشق
همچون بنفشه، سر به گریبان کشیده ام

رهی معیری

ب:

بروای زاهد خودبین که ز چشم من و تو
رازا این پرده نهان است و نهان خواهد بود
تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
سر من خاک ره پیر مغان خواهد بود

حافظ

بدین افسونگری، وحشی نگاهی
مزن بر چهره رنگ بی گناهی
شرابی تو، شراب زندگی بخش
شبی می نوشمت، خواهی نخواهی

فریدون مشیری

بر گوش بشر پیام بودا صلح است
انگیزه تصلیب مسیح صلح است
هر کس ز خدای خود نیازی دارد
ما را ز خدای خود تمنا صلح است

غوغا خلعتبری

پ:

پای امید ما همه جامی خورد به سنگ
سری ست در مجادله سنگ و پای لنگ

صبا

ت:

تا کجا می برد این نقش به دیوار مرا
تا بدانجا که فرومی ماند
چشم از دیدن و لب نیز ز گفتار مرا
شفیعی کدکنی

شفیعی کدکنی

گلزار بهار

گزیده ای از ابیات ناب شعر فارسی

گردآورنده: هادی بهار

www.Amazon.com

بررسی: شاهرخ احکامی

گلزار بهار

برگزیده ای از ابیات ناب شعر فارسی



گردآورنده: هادی بهار

خ:

چشم دلجویی، دلم از مردم عالم نداشت
داغ من مرهم ندید و راز من محرم نداشت
من که غمخوار دلم، از من می رس احوال او
عالمی غم داشت دل، اما غم عالم نداشت
کلیم کاشانی

خیام بیا که جام جان ها خالی است
امروز جهان از می معنا خالی است
این دشت پراز هممه و فریاد است
هیاهات که از مغز سخن ها خالی است
دکتر ژاله رادمرد

د:

در کنج دلم عشق کسی خانه ندارد
کس جای در این خانه ویرانه ندارد
دل را به کف هر که دهم باز پس آرد
کس تاب نگهداری دیوانه ندارد

پژمان بختیاری

دیگر سخن از عشق مگو، یادم نیست
در سینه به جز یک دل ناشادم نیست
چون گویمت ای دوست که حالم چون است؟
فریاد شدم، توان فریادم نیست
پیرایه یغمایی

ذ:

ذوق مستی و حال می خواری
نازکانه از او پرسیدم
گفت ناخورده می، چه دانی چیست؟
داد جامی و کل بنوشیدم
شاه نعمت الله ولی

و:

رسید وقت آن که جغد جنگ را
جدا کنند سر به پیش پای او
بهار طبع من شکفته شد، چو من
مدیح صلح گفتم و شای او
بر این چکامه آفرین کند کسی
که پارسی شناسد و بهای او
«جغد جنگ» ملک الشعراء بهار

ز:

ز تو با تو راز گویم به زبان بی زبانی
به تو از تو راه گویم به نشان بی نشانی
ز تو دیده چون بدوزم؟ که تویی چراغ دیده
ز تو کی کناره گیرم؟ که تو در میان جانی
خواجوی کرمانی

ش:

شهری و دیاری که در آن هم نفسی نیست
گر لندن و پاریس بود جز قفسی نیست
و شوق الدوله

ع:

تا کی در انتظار قیامت توان نشست
برخیز تا هزار قیامت به پا کنی
دانی که چیست حاصل انجام عاشقی
جانانه را ببینی و جان را فدا کنی
فروغی بسطامی
تو منتظری رشوه در ایران رود از یاد؟
آخوند ز قانون و ز عدلیه شود شاد؟
اسلام ز رمال و ز مرشد شود آزاد؟
یک دفعه بگو مرده شود زنده آکبلای
هستی تو چه یک پهلویک دنده آکبلای
علی اکبر دهخدا
آکبلای (آقای کربلایی، اشاره به دخو).

ث:

ثنا و حمد تو گویند مرغان
به هرگونه میان باغ و بستان

عطار

ج:

جز مفت خوری، مرده خوری، نوحه سرایی
مردم هنر دیگری از شیخ ندیدند
یک مشت گدازاده از راه رسیدند
در میهن پر رونق ما خانه گزیدند
سیمین بهبهانی

چ:

عشق من شد سبب شهرت و زیبایی او
داد رسوایی من رونق رعنائی او
بس که کردم همه جا شرح دلاری او
شهر پر گشت ز غوغای تماشایی او
این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد
کی سر برگ من بی سر و سامان دارد
وحشی بافقی

عقل می گفت که دل، منزل و ماوای من است
عشق خندید که یا جای تو یا جای من است
نکنم رنجه ز شرح غم خود خاطر دوست
که گواه دل محنت زده سیمای من است
احمد قوام السلطنه
و بالاخره شعری از سعیدی سیرجانی:
وطن امروز اسیر دو سه تن بی وطن است

انهدام وطن از نکبت این چند تن است
این یکی لاشخور و آن دگری جغد سیاه
این یکی مرده خور و آن دگری گورکن است
آن شده پیشنماز چمن دانشگاه
واقعاً قصه او قصه خر در چمن است
دکتر هادی بهار با ذوق و ابتکار خارق العاده این
مجموعه را تنظیم و تدوین کرده است.

رنالایسم شاعرانه‌ی ژان رنوار

بهمن مقصودلو

نشر حکمت کلمه

hekmat.kalameh@gmail.com

بررسی: شاهرخ احکامی

رنالایسم شاعرانه‌ی ژان رنوار



بهمن مقصودلو

را به نام آثار هنری بفروشم که مطلقاً به این کار راغب نبودم یا باید به صنعت آن وارد شوم که هیچ چیز از آن نمی دانستم. می بایستی سالانه به ساختن و عرضه یک میلیون فنجان جای کمک می کردم... نمی توانستم. من سینما را انتخاب کردم... پس از تهیه و به نمایش گذاشتن «نانا» و «مادام بواری» که از فیلم های ناموفق رنوار بود، رنوار گفته است: «مادام بواری درک غریبی بود. پروژه ای بود که سعی کردم پس زمینه حقیقی اش را با بیشترین سبک بازیگری که ممکن باشد ترکیب کنم.» رنوار پس از مادام بواری مسیر دیگری در پیش

کتاب جالب و خواندنی دیگری از دوست پرکار ما دکتر بهمن مقصودلو، فیلم ساز، کارگردان، منتقد و نویسنده منتشر شده است. مقصودلو درباره این کتاب می نویسد: این کتاب حاصل سال ها عشق و وکرنش به ژان رنوار است. یکی از معدود کارگردان های مورد علاقه ام. کتاب «رنالایسم شاعرانه ژان رنوار» به زندگی و فیلم های رنوار و در غایت به سبک، نگرش و جهان نگری او می پردازد و این که چرا او رسن ولز، دیگر فیلم ساز برجسته تاریخ سینما، ژان رنوار را بزرگ همه کارگردان ها نامیده است.

آندره بازن، منتقد و تئورسین فرانسوی او را پدر موج نوی فرانسه خوانده و فرانسوا تروفو، فیلم ساز موج نوی فرانسه هم او را بزرگ ترین فیلم ساز جهان دانسته است.

فیلم های رنوار درباره انسان است، نه حوادث و زندگی شرایط حاکم بر آنها و غالباً موضوعی اجتماعی دارند و به نوعی تضاد بین طبیعت و جامعه را نشان می دهد... اگرچه من تمام فیلم های مهم و بارز رنوار را تشریح کرده ام، فقط فیلم «توهم بزرگ»، یکی از شاهکارهای او را زیر ذره بین برده ام....

ژان رنوار که یکی از محبوب ترین فیلم سازهای سینمای فرانسه است، در ۱۵ سپتامبر ۱۸۹۴ در پاریس متولد شد. او دومین پسر از سه پسر اوگوست رنوار (۱۸۹۱-۱۸۴۱) نقاش امپرسیونیست فرانسوی است....

رنوار می گوید: «من به سینما به طور طبیعی راه یافتm. ابتدا به کار سفالگری و سرامیک سازی مشغول بودم، چون نقاشی هیچ وقت مرا وسوسه نکرد. در بین تمام هنرها، سرامیک سازی به سینما نزدیک ترین است. می خندید؟ پس گوش کنید. سرامیک ساز، گلدانی را طراحی می کند؛ آن را می سازد؛ لعاب می دهد و سپس آن را در کوره می گذارد تا پخته شود. پس از چند ساعت آن را از کوره در می آورد. محصول چیزی است متفاوت با آنچه او انتظار دارد. درست مانند سینما. من انگیزه ای نداشتم که سعی کنم با ساختن گلدان هنرمند بشوم. از این رو، سرامیک سازی را به دلیل ساده ای ترک کردم. پی بردم که یا باید هنرمندی باشم آنچنان منتظر هر کارهای منفردی خلق کنم و آنها

گرفت... دوره طلایی ای که نیمه دوم دهه سی را در بر گرفت. از فیلم «تونی» آغاز و به «قاعده بازی» ختم شد....

در این دوره رنوار با خلق آثار فوق العاده ای قادر شد نام خود را در معبد کارگردانان برجسته تاریخ سینما جاودانه کند....

رابطه جنسی یکی از عوامل تحرک و هیجان در اغلب فیلم های رنوار است ولی برخلاف فیلم های اشرافی گذشته اش، در «تونی» عملکرد رابطه جنسی متفاوت است و آن عاملی است برای کسب قدرت یا انحراف از آن....

رنوار با ساختن تونی خود را از تمرکز بر فرد جدا می کند و این آغاز دوره جدیدی در کار سینمای اوست. بسیاری از منتقدان، تونی را سر آغاز تولد سینمای نئورئالیستی ایتالیا می دانند. به این دلیل که تأثیرش بر فیلم سازان پس از جنگ ایتالیا فوق العاده بوده است. رنوار معتقد است: «ساختن تونی، چیزهای بسیاری به من آموخت. این فیلم به من شهادت لازم را داد تا چیزهای جدیدی را امتحان کنم و به جهت های مختلفی حرکت کنم.... هنگام ساختن تونی متوجه شدم که دیگر با جهانی که آدم های آن باهم رابطه نداشته باشند، ارضا نمی شوم.»

وجود یک کارگر محلی سیاه پوست در «تونی» که رنگ پوستش در فیلم کاملاً بی تأثیر است، «تونی» را در زمره معدود فیلم های اوایل دهه سی قرار می دهد که کارگردانش سیاه پوستان را نیز در ردیف دیگران دیده است و کمترین اثری از تبعیض نژادی در آن مشاهده نمی شود. عجیب نیست که رنوار در این باره می گوید: «در پاریس، آنها تونی را یک فیلم خارجی تلقی می کنند.»...

رنوار می گوید: «جنایت آقای لائز» مرا در جبهه فیلم سازان چپ گرا قرار داد. چون داستان فیلم به یک تعاونی کارگری مربوط می شد. در سال ۱۹۳۵ حزب کمونیست از من خواست یک فیلم تبلیغاتی بسازم و من استقبال کردم. چون معتقدم هر انسان شریفی تقابل با نازی را به خود مدیون است. من فیلم سازم و این یگانه راهی بود که می توانستم در این مبارزه سهمی داشته باشم....»

ژان رنوار به فیلم مستند عقیده نداشت و آن را جعلی ترین نوع سینما می دانست و معتقد بود بهترین روش برای رسیدن به قلب موضوعی، دوباره خلق کردن آن است و از این رو به فیلم «همسران احق» اریک فون اشتروهایم متوسل شد و نوشت: «اشتروهایم خیلی چیزها به من آموخت. شاید مهم ترین آن این است که حقیقت موقعی دارای ارزش است که تغییر شکل بدهد. به عبارتی دیگر وجود هنرمند زمانی تثبیت می شود که جهان کوچک خود را خلق کند»...

به طور مسلم اوضاع بی ثبات سیاسی- اجتماعی فرانسه، فساد مالی و عوامل دولتی رکود اقتصادی و فشار بیش از حد به طبقه متوسط و کارگر و از همه مهم تر خطر حاکم شدن فاشیسم، رنوار را از یک هنرمند معترض نیمه اول دهه سی به یک هنرمند کاملاً سیاسی در نیمه دوم تبدیل می کند... فیلم جناب آقای لائز درباره اتحاد کارگران یک کارخانه است که می خواهند با قیام علیه رئیس فاسد خود آن را به نفع سندیکای خود سودآور سازند... اگرچه فیلم ماهیت سیاسی دارد، اما کیفیت هنری و انسانی فیلم آن را تبدیل به یک یکی از فیلم های با ارزش و ماندگار کرده است... در سال ۱۹۳۶، رنوار می نویسد: «فیلم سازان، پسران بورژوازی هستند. آنها ضعف های طبقه ی رو به زوال خود را به این حرفه می آورند... سینمای فرانسه باید بدون هیچ گونه تأملی به مردم فرانسه بازگردد»... واقعاً باید بدانیم چرا رنوار به هواخواهی و حمایت از حزب کمونیست برخاست. باید به گفته خود توجه کنیم: «در آن روزها کمونیست ها بیشتر از همه علیه هیتلر فعالیت و تقلا می کردند. من هم فکر کردم باید اندکی به آنها کمک کنم»...

فیلم های رنوار در عین این که سرگرم کننده اند، روشنفکرانه، قاطعانه، جذاب و دارای لایه های مختلفی است با بافت های پیچیده و چشم گیر... بسیاری از مورخان، منتقدان و کارشناسان سینما «توهم بزرگ» را یکی از بهترین فیلم های کلاسیک قبل از جنگ جهانی دوم می دانند که سینمای فرانسه به دنیا هدیه کرد... توهم بزرگ تمثیل نمادین کاملی است از تمام چیزهایی است که ژان رنوار در قلبش عزیز می دارد. رنوار در این فیلم با استفاده از الگوهای آرمانی نشان می دهد که انسان ها را بیشتر طبقه اجتماعی از یکدیگر جدا و متمایز کرده تا ملیتی که در آن ریشه دارند...

برای آن که نظر روشنفکران را درباره رنوار پس از ساختن فیلم توهم بزرگ بدانیم، نامه ای را که برتولت برشت در ۱۷ مارس ۱۹۳۷ از نامارک به او نوشت می خوانیم: «رنوار عزیز ما می خواهیم انجمن کوچکی (دیدار) درست کنیم که قطعاً تو باید در آن باشی. اما برای آنکه به ما ملحق شوی و همه نداشته

باش. تو هیچگونه تعهدی نداری و جنجالی هم نخواهد بود... از آنجا که ما فقط افراد خلاق را می پذیریم مدتی طول خواهد کشید، اما کم کم مفهوم یک انجمن جدید اجتماعی و ضد متافیزیک هنر شکل خواهد گرفت»... رنوار هیچ وقت این نامه را دریافت نکرد، چون برشت آن را به دوستش والتر بنیامین داده بود که پست کند، اما او فراموش کرده بود....

توهم بزرگ، نمونه کاملی است از آنچه رنوار در قلبش عزیز می داشت. رنوار می خواست در طیف چپ باقی بماند و گرایش چپ گرایانه خود را با همدلی و تمایلی که آشکارا هم آن را ابراز کرده بود در فیلم نشان دهد... توهم بزرگ مملو از نشانه های پنهانی است از ایدئولوژی تا شخصیت شناسی که رنوار با مهارت کم نظیری آنها را با ترکیب فرم، حرکت های دوربین، زاویه های مختلف دوربین، انتخاب اشیای گوناگون، حرکت بازیگران و ارتباط آنها با یکدیگر به

تصویر می کشد....

و در پایان، در نوشته «آرتو» به عنوان دلیل منطقی برای آنچه به نظری رسد جانبداری از ویرانگری آنارشیستی باشد می خوانیم:

«ما در دوره ای زندگی می کنیم که احتمالاً در تاریخ جهان یگانه باشد. اگر جهان را از درون یک غریبال عبور دهیم، می بینید که ارزش های قدیمی آن فرو می ریزد. زندگی پوسیده ی ما از بیخ و بن در حال انحلال است و در سطح اخلاقی یا اجتماعی این موضوع با رها کردن سهمگین اشتها، رهاسازی غرایز بدون صدای خرد شدن زندگی های سوخته ای که زودهنگام در معرض شعله سوزان قرار گرفته، بیان می شود».

ضمن ابراز قدردانی از کارهای پر ارزش دکتر بهمن مقصودلودر ارائه و شناساندن هنرمندان و بزرگان فیلم و تئاتر ایران توفیق بیشتر ایشان را خواهیم.

چرا قمر در طول عمرش مال اندوزی نکرد؟

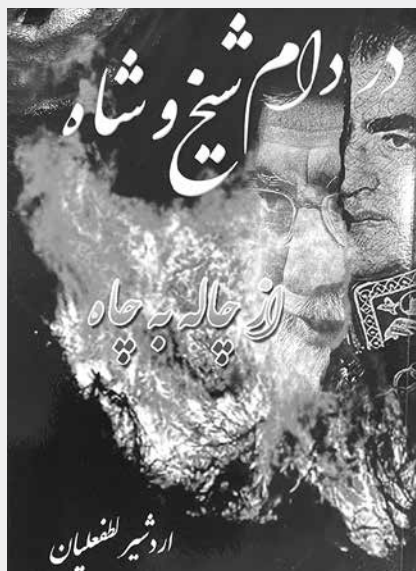


معینی کرمانشاهی درباره بخشش و دستگیری قمر می گوید، روزی وقتی مسؤول کلیه برنامه های رادیو بودم، قمر الملوک به اتاقم آمد، فرستادم حقوقش را از صندوق آوردند. هم زمان یکی از خوانندگان سرشناس با عصبانیت وارد اتاق شد و گفت به دلیل اشکالات اداری هنوز حقوقش پرداخت نشده است. به محض اینکه قمر متوجه گرفتاری او شد، از ۲۳۰ تومان حقوق ماهیانه خود ۳۰ تومان برداشت و ۲۰۰ تومان باقیمانده را مؤدبانه به ایشان تعارف کرد و با اصرار عجیبی گفت: نه جون، تو مردی و خرج داری، برای من همین ۳۰ تومان بسه.

خواهش می کنم این را از قمر قبول کن. البته آن خواننده سرشناس پول را نگرفت، ولی قمر خیلی جدی و با اصرار از او خواسته بود تا پول را بگیرد!

محمد عاصمی تعریف می کند: وقتی از قمر پرسیدم: خانم قمر، چرا مال اندیش نبودید و در سفر دراز عمرتان توشه مالی نیندوختید، حتماً می دانستید که زندگی تان دستخوش حوادث و دچار فراز و نشیب هایی خواهد شد، چرا فکر نکردید که اگر پول داشته باشید آسوده تر زندگی خواهید کرد؟ این ها که الان می خوانند و حریصانه به دنبال پول می دوند شما را نشان می دهند و می گویند: نمی خواهیم مثل قمر بشویم. قمر رو ترش کرد و با هیجان گفت: خودم می خواستم چنین باشم که به این صورت مورد احترام قرار گیرم. مگر دشوار بود که پول جمع کنم؟ من توشه معنوی برای خودم ذخیره کردم، اگر پول جمع کرده بودم، امثال شما با این همه عاطفه هرگز به سراغم نمی آمدید. این پاسخ آنقدر محکم، قانع کننده و حرف حساب بود و حس کردم انسانیت در قمر چنان نوری ایجاد کرده که کلمه ای بهتر از هنر نمی تواند آن را وصف نماید. پروین دولت آبادی نیز که در دیدار با قمر همراه با محمد عاصمی بود می نویسد: قمر بی نیاز، باگذشت، رحیم، دستگیر افتادگان است، حتی روزی که خود شکسته و فرسوده در کنجی نشسته است. وقتی دست هنرمندش را می بوسیدم، دست بخشنده و نوازشگرش را، که هنوز هم بر سر بسیاری از یتیمان کشیده می شود و از بضاعت خود نان بر سفره بینوایان می نهد، احساس کردم که قمر همچنان ماه شب چهارده درخشنده است. هنوز جای پای دردها و رنج ها بر روی پیشانی تابانش نشسته است.

قبول کنید که در لباس مزین به جواهر و با آن نیم تاج درخشان او را زیارت کردم، ولی این بار گوهر تاج او از اشک شوق آن دختر یتیمی بود که قالیچه دستباف خود را زیر پای قمر انداخته و به این وسیله خواسته بود به قمر مهربان که برای او مادری کرده بود پاداشی داده باشد. قمر از آن دسته مردم خوشبختی بود که خدا او را به عنوان پیام شادی و نشاط به جانب بندگان فرستاده است. داستان عمرش قصه ای است که گفتگو ندارد، وقتی پا پس کشید و از زندگی گوشه عزلت گزید، وجود عزیزش سرمایه تاثیر و تاثر است.



در دام شیخ و شاه، از چاله به چاله

اردشیر لطفعلیان

انتشارات سهراب

بررسی: شاهرخ احکامی

۲۳. برخیز که خنگ عزم در زیر آریم
یورش به نظام جور و تزویر آریم
این رنج وطن حاصل بی‌تدبیری است
تا خود به نجات او چه تدبیر آریم
۳۲. آن قوم که انقلاب ما دزدیدند
هم ماه هم آفتاب ما دزدیدند
تنها نه زر و نفت به یغما بردند
از دیده خسته خواب ما دزدیدند
۳۷. تا تیر ستم نشست برقلب ندا
در گنبد دهر از آن بیپید صدا
این جور به سرزمین ایران تا رفت
غلطید به رخسار زمان اشک خدا
۳۹. تا روزن بامداد را سد کردند
با مهر و خرد آنچه نشاید کردند
آزادی و آزاده کشیدند به بند
از داد زدند لاف و چون ده کردند
۴۲. تا گرز ستم نواخت بر طبل دروغ
از چهره دین و داد برخاست فروغ
یوغی است گران به گردن آزادی
برخیز که بشکنیم باهم این یوغ

اردشیر لطفعلیان، چهره آشنای ادبیات و مطبوعات برون مرزی، شاعر نویسنده، روزنامه‌نگار، دیپلمات سابق و اداره‌کننده چندانجمن فرهنگی و ادبی است. از او «میراث ایران» تا به حال کتاب‌های جالبی از مجموعه اشعار تا مطالب خواندنی و تاریخی به چاپ رسانده است و آخرین کار جالب او «در دام شیخ و شاه»، رباعیاتی در باز نمودن جنایات شیخ و شاه است...

در پیشگفتار می‌نویسد: سرایندگان پارسی‌گوی... رباعی را برای بیان بیشترین معنی در کوتاه‌ترین سخن برگزیده‌اند و به فراخور توانایی خود در این کار توفیقی اندک یا موفقیتی چشمگیر داشته‌اند... برای این مجموعه کوچک که به بیان جنایات و تجاوزها و ددمنشی‌ها، فساد و چپاول‌های بیرون از حد و شمار دستاربدانی که چهل و دو سال پیش با وعده‌های شیرین عدل و آزادی و انصاف و برابری در کشور ما بر قدرت مسلط شدند، ولی جز جنگ و تباهی و فساد و نکبت ارمغانی برای مردم نداشتند نیز قالب رباعی برگزیده شده تا بتوان به لفظ اندک و معنی بسیار اندکی از جنایات بی‌شمار آنان... سخن گفت....

۸. آغازگرش تجاوز روسان بود
ایران بُد آماده و بی‌سامان بود
با این همه پا فشرده بیش از ده سال
زیرا که توان واپسینش آن بود.
۹. روسیه از آن بیش سر جنگ نداشت
زان بیش به کارزار آهنگ نداشت
منظورش از آن ستیز حاصل شده بود
از صلح و وداد دم زدن ننگ نداشت
۱۳. تاریخ گواه است که این قوم ضلال
بوده است به حرفه خیانت همه حال
با دانش و فرهنگ و تمدن به ستیز
کانون عقب‌ماندگی و جنگ و جدال
۱۴. هر چند که روس خصم یورش‌گر بود
بی‌هیچ شک انگلیس از او بدتر بود
هم‌دست به روس و در رقابت با روس
هم روبه و هم گرگ به یک پیکر بود
۱۵. آخوند ستون پنجمش در میهن
دینش همه آلوده به نیرنگ و فتن
سد ره پیشرفت و بهروزی ما
خصم هنر و کمال و آزادی و فن
۱۶. تا دست کشیش شد ز قدرت کوتاه
آزادی و عدل خیمه زد بر درگاه
این بود کلید و رمز بهروزی غرب
کان نیز ببايست رویم از آن راه
۲۱. این قوم سیه‌دل عطش خون دارند
می‌لی دیرین به مکر و افسون دارند
آسان آسان زدند بر قدرت چنگ
اکنون هوس قدرت افزون دارند

۴۶. آنان که مدرسان استبدادند
سرخیل فساد و عامل بیدادند
آزادی و عدل تا نباشد، مردم
نومید و پریش و خسته و ناشادند
۵۰. این قوم می‌پندار که دین دارند
یا در پی یاری به گرفتارانند
هر کودک کوی نیز داند کاینان
سر حلقه خونریز تبهکارانند
۵۳. آن شیخ که گسترده بساط نیرنگ
برخاست و داد وعده‌ها رنگارنگ
زان پس که محیلانه به قدرت زد چنگ
کس بهره از او نیافت جز وحشت و جنگ
۷۸. آینده‌نگر نبود رفسنجانی
بودش تنها غریزه حیوانی
آری دو خطای مهلک از او سر زد
جان کرد به پای آن خطا ارزانی
۷۹. اول به سپاه داد پس زور و توان
در عرصه اقتصاد با حکم روان
آن فرقه به هر چیز دگر دست انداخت
کشور به تصرفش درآمد آسان
۸۷. مشروطه ز آخوند قضاوت بستاند
از داوری‌اش به کار مخلوق براند
زین کار به کام‌شان یکی عقده بماند
تا سلطه بر انقلاب آن را ترکاند
۹۲. قاضی نه به راستی که جمعی دژخیم
گشتند به دادگاه هر خطه مقیم
رفت آنچه به مردمان از این ددصفتان
بی‌شبهه به دل درافکند وحشت و بیم
۹۸. با این همه چند کار نیکو ز پدر
سر زد که بیافت بهره از آن کشور
هر چند تهی بود ز فرهنگ و سواد
صد بار ولی بود نکوتر ز پسر
۹۹. از جمله کارهای نیکوی پدر
آن بود که کرد کور سرچشمه شر
۱۰۴. از بعد سه سال ماندنش در زندان
شد کینه به دل چو افعی زهرافشان
از ترس به حبس خانگی حکمش داد
آن بزدل بیگانه ز عدل و احسان
و بالاخره در پایان این مدعیان دین می‌خوانیم:
زین مدعیان دین و زین قوم گزین
آراسته شد بهشت بر روی زمین
گر باز تو داری هوس بهتر از این
باز است به رویت همه، درهای اوین
توفیق دوست عزیز آقای اردشیر لطفعلیان را در
کارهای ارزنده ادبی‌اش خواستاریم.

دو گزینه پیش رو برای ایران

گردآوری مطالب: سجاد مرادی



۱. اگر ارمنستان بر سیونیک تسلط دارد و در اثر رزمایش و مانور نظامی ایران، آذربایجان از موضع خود عقب نشینی کرد و تغییر مرزی رخ نداد که هیچ، با توجه به اینکه آذربایجان از خود چیزی ندارد و تماماً از حمایت‌های مالی و نظامی کشورهای دیگر چون ترکیه، روسیه، اسرائیل، ... برخوردار است.

۲. اگر بدخواهان و دسیسه‌بازان بخواهند سیونیک را از ارمنستان بگیرند و ارمنستان در این مورد کم‌کاری کند و راه زمینی و مرزی ایران را با ارمنستان قطع کنند ایران چاره‌ای ندارد که نخبجوان را به ایران ضمیمه کند تا با ارمنستان مرز داشته باشد تا تجارت ما با اروپا قطع نشود. البته تاریخ نخبجوان کاملاً ایرانی است.

تاریخچه و قوم‌نگاری نخبجوان

اتفاقاتی در جاده مرزی گوریس کاپان افتاده است و در حال ما جاده‌ی باکو نخبجوان را به مدت سی سال به باکو داده‌ایم. اگر دولت باکو در جاده گوریس کاپان به کارشکنی‌هایش ادامه بدهد، ما هم آن عهد ۳۰ ساله را که ترانزیت جاده باکو-نخبجوان را به باکو داده‌ایم، خواهیم شکست و این راه را برای همیشه می‌بندیم! حالانگه‌ای به تاریخ نخبجوان داشته باشیم که مردم آنجا بیشترین شباهت را با آذری‌های ایران دارند. این بدین معنی نیست که ناحیه قفقاز (آران) غیر ایرانی است! بلکه من ایرانی بودن ناحیه آران (سیساکان) را در یک پست جداگانه ثابت کرده‌ام ولی بحث ما این نیست، اما نخبجوان در تواریخ در چارچوب آذربایجان واقعی است و از آران جدا حساب خواهد شد.

تاریخ و زبان نخبجوان

حفا که نخبجوان یکی از شهرهای رنگین جهان است. بعضی‌ها آن را نخبجوان و دیگران نخشوان می‌نامند. این شهر آبروی شهرهای ایران زمین است. امروزه خان‌نشین جداگانه‌ای در آذربایجان است و خان آن عساکر بسیاری دارد. اعتمادالدوله و کلانتر و داروغه و قاضی و شیخ‌الاسلام خود را داراست. روایت است که این شهر را شاه افراسیاب ساخته و معمور کرده است. اما مغول با عسکران بی‌شمار آمدند همه را منهدم کردند. امروزه چهل مسجد، بیست مهمانسرا، هفت حمام زیبا و حدوداً هزار خانه دارد. باغ و باغچه‌اش کم است و از آن جهت میوه‌اش

هم فراوان نیست. شش نوع پنبه دارد با نام‌های: زاغی، منلابی، زعفرانی، لعلی، خاص و بیاض. غله نخبجوان مرغوب و جوان پر قوت است. خریده‌های پر آب دارد. زیبایانش سپید رو هستند. خلق نخبجوان شافعی مذهب، اما در باطن قزلباش است. قسم می‌خورند که شافعی هستند، اما دروغ است، جعفری هستند. وقت اذان اوقات خمه را رعایت می‌کنند، اما با جماعت نماز نمی‌خوانند. تجار ثروتمندش فراوان است. خلقتش اهل عیش و عشرت‌اند.

رعایا و مردم عادی این شهر به زبان دهقانی سخن می‌گویند، اما شاعران عارف و ظریفان ندیم، با ظرافت و نزاکت تمام به زبان پهلوی و مغولی سخن می‌گویند که زبان‌هایی باستانی هستند. اهالی شهر هم چنین سخن گویند: اولاً زبان دهقانی، دری، فارسی (چلبی فارسی و دری را جدا کرده زبان فارسی در اینجا زبان شهرنشینان نخبجوان است و منظور از دری احتمالاً حضور فرزندان خاندان نصیری طوسی در نخبجوان را می‌گوید چون دری زبان اهل خراسان بوده و اطلاق آن به نخبجوان به خاطر حضور خاندان نصیری است در حالی که فارسی و دری یکی ست در خصوص خاندان نصیری در متن پایین تر گفته خواهد شد) و غازی (منظور از زبان غازی همان زبان جنگاوران یعنی زبان ترکی قبیله استاجلو قزلباش است که زبان ترکی در ادبیات ما به زبان جنگ مشهور بود چون نخبجوان شهر جنگ‌زده بود. زبان جنگ بر زبان فارسی یعنی شهرنشینان غلبه کرد) و زبان پهلوی (منظور زبان تاتی و زبان محلی اطراف شهر نخبجوان بوده است). و چلبی می‌گوید زبان‌های آنها همراه با نام محل‌هایشان ذکر خواهد شد.

سپس چلبی می‌افزاید: در دهات دور و بر ما، میان اقوام گوک دولاق و مغول (حمدالله مستوفی به قوم کرانیت در نخبجوان اشاره کرده است) و تراکمه (احتمالاً استاجلوهای شهرکنگر (با نامی ریشه دیلمی تیره سالاریان) با توجه به جنگاوری کنگریان (قبیله استاجلو) بخشی از مردم کنگر را تشکیل داده‌اند و به تدریج با ایرانی شدن و گسترش کالبد شهر و مردم شهر نخبجوان ادغام می‌شدند).

.... سپس چلبی اشاره می‌کند به لهجه‌های گوناگونی تکلم می‌کند. این در ادامه می‌گوید: بعضی‌ها آن را نخبجوان و دیگران نخشوان می‌نامند. این شهر آبروی شهرهای ایران زمین است. امروزه خان‌نشین جداگانه‌ای در آذربایجان است و خان آن عساکر بسیاری دارد. اعتمادالدوله و کلانتر و داروغه و قاضی و

شیخ الاسلام خود را داراست. روایت است که این شهر را شاه افراسیاب ساخته و معمور کرده است. اما مغول با عسگران بی شمار آمده همه را منهدم کردند.

نخجوان در شمال رود ارس واقع و روایاتی بدان منسوب است. از این شهر نیز بزرگان و شاعران و عارفانی به ظهور رسیده اند که نام برخی از آنان عبارت است از: امیرالدین مسعود از مهندسان و منجمان قرن ششم هجری؛ خواجه خوشنام از عارفان قرن پنجم؛ شیخ حسن نخجوانی عالم و عارف بزرگ قرن هفتم هجری؛ بابا نعمه الله نخجوانی از علما و مشایخ قرن نهم صاحب آثار و تألیفات؛ هندو شاه نخجوانی از شعرا و نویسندگان قرن هشتم مولف کتاب معتبر تجارب السلف و فرزند وی محمد معروف به شمس منشی مؤلف کتاب صحاح العجم؛ و خلیل نخجوانی که شرح حالش در تحفه سامی آمده است و همچنین از معمار نخجوانی ابوبکر نخجوانی می توان یاد کرد.^{۲۱}

اردوباد

در اردوباد شاعران و وزیران عالم گوناگونی در این سرزمین برخاسته اند. اردوباد قصبه ای از نخجوان از نظر ژئوپلیتیکی و تاریخی نسبت به سایر شهرهای نخجوان کهن تر هست در شرح زیر درباره خاندان های اردوبادی^{۲۲} گفته می شود:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس

بوسه زن برخاک آن وادی و مشکین کن نفس

حافظ
اردوباد در دامنه کوه کاپان واقع شده در کمال نزهت و خرمی به لطافت و عذوبت ماء و باغات و بساتین میوه دار و چشمه های خوشگوار شهره آفاق ست هیچ منزلی و سرزمینی نیست که چشمه آبی در نهایت لطافت و سردی در آنجا نبوده باشد. مردم آنجا به تشیع فطری و خلوص عقیدت و دوستداری خاندان کرامت و ولایت نشان صفویه مشهور و معروفند. چنانچه در زمان تسلط رومیه (سپاه ترکان عثمانی) چند مرتبه بدین جهت قتل عام یافتند و خرابی تمام به آن بلده جنت مقام و اختلال به احوال سکنه و اهالی آنجا خصوصاً از طبقه علیه نصیری طوسیه که از احفاد استاد البشر عقل حادی عشر خواجه نصیرالملله و الدین طوسی روح الله روحه اند راه یافت و درین هنگام که آن اختلال به نیروی اقبال خسروی همال زوال پذیرفت، منظور عنایات شاهانه گشته از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مرفوع القلم و درکل ولایت آذربایجان محسود امثال و اقرانند و چون آصف جم اقتدار و اعتماد الدوله غفران دثار حاتم بیک از آن سلسله علیه است و راقم حروف را بنا بر طول مدت معاشرت و هم صحبتی و طریقه اخلاص و نمک خوردگی آن عالیجناب فلک احترام ناگزیر بود که در این مقام برخی از احوال سعادت منوال آن سلسله علیه به قلم اخلاص در صحیفه بیان نگارد.

شاعران اردوباد

اردوباد شهری ست در ساحل شمالی رود ارس و مشرق جلفا^{۲۳}. سخنوران پارسی گو و دانشمندان بسیار از آن جا برخاسته اند که از جمله آنان است: ابراهیم اردوبادی:

از سخنوران قرن یازدهم هجری که در به کار بردن صنعت در مثال المثل قویدست بود. مدتی نیز در کشور هندوستان به سر برد. از اوست:
هر پیر زنی مرگ طبیعی دارد / مردی که به اختیار میرد مرد است

که در دل خشک و گاه در چشم تراست / آری مه من مسافر بحر و بر است
از دیده گر آید به دلم دوری نیست / راه دریا به کعبه نزدیک تراست^{۲۴}

ثباتی:

در قرن دهم می زیست و به جز شاعری از تواریخ و سیر علوم دیگر نیز بهره ها داشت.^{۲۵}
رامی:

معاصر وحشی بافقی بوده و طبعی لطیف داشت.^{۲۶}

سایر:

از سخنوران قرن یازدهم هجریست. این دو بیت از او در تذکره نصرآبادی آمده است.^{۲۷}

کسی در ره عشق محرم راز نگشت / سائر چو تو هیچ کس نیپمود این دشت
عاقل به کنار راه تا پل می جست / دیوانه پا برهنه از آب گذشت

شاه حسین:

از معاصران امیرعلیشیرنوائی و از شاعران مشهور آذربایجان بود. از اوست:
خوش آن ساعت که آید ترک من شمشیرکین با او
رقیبان جمله بگیرزند و من مانم همین با او^{۲۸}

صادق:

میرزا صادق اردوبادی از سخنوران قرن دهم هجری و در شاعری تمام بود. این رباعی از اوست:
ای عقل برو به کوه و هامون جاکن / ای عشق بیا در دل پر خون جاکن
گر آرزوی دیدن لیلی داری / در پرده دیده های مجنون جاکن^{۲۹}

ضیائی:

ضیائی اردوبادی از سخنوران بزرگ و خوش ذوق به سال ۹۲۷ هجری در گذشته است.

نرگس به دور چشم تو میل شراب کرد / مست آن چنان فتاد که یکساله خواب کرد
این بیت را هم در تقاضای اسب خویش سروده و اصطلاحات شطرنج را در آن جمع کرده است:

وزیرشاهی و اسبان پیلتن به کمندت / بگو که رخ به که آرم پیاده مانده و ماتم^{۳۰}
خواجه عتیق اردوبادی:

معاصر شاه اسمعیل و خطاطی ماهر بود.^{۳۱}

فکری اردوبادی:

مصنف هفت اقلیم بیت زیر را از او نقل کرده است:

اگر ز اشک گلگون شده لاله گون زمین ها
نتوان شدن پریشان گل عاشقی است این ها^{۳۲}

میرزا کاف:

بنا به نقل محمد علی خان تربیت عم میرزا صادق اردوبادی سابق الذکر بود، و از احفاد خواجه نصیرالدین طوسی و اهل علم و فضل و خطاطی خوشنویسی و قویدست و در سال ۹۶۹ وفات یافت. از اوست:

کافی ست نیم قطره از دریای رحمت / روز جزا به این گنه بی قیاس ما^{۳۳}

زین العابدین منشی:

میرزا زین العابدین منشی از شعرای نیمه اول قرن یازدهم هجری بود طبعی بلند دارد.^{۳۴}

کس ندیدم به هواداری خود زیر فلک / گویی این چرخ همین بر سر ما می گردد
نامی اردوبادی:

محمد علی خان تربیت به نقل از تذکره مجمع الخواص^{۳۵} می نویسد: از سخنوران نامی بود، جواب قصیده شتر حجره کاتبی^{۳۶} را داده و یک پشه هم بدان افزوده است بدین مطلع:

بس است پشه فکرم شتر به حجره تن / که پشه کار شتر می کند به حجره من
نصیری اردوبادی^{۳۸}:

در قرن یازدهم می زیست به لطف طبع وحدت دهن مخصوص بود.

دیگر از فحول ادبا و دانشمندان این سرزمین «معنای اردوبادی» است که در مرکز اسناد خطی کتابخانه دانشگاه تهران به شماره ۲۵۹۱ مضبوط است.



نرگس اسکندری، زندانی پیشین زندان اوین، شهردار فرانکفورت آلمان شد

جواد طالعی، رادیو بین المللی فرانسه

نرگس اسکندری (گرونیگ) رئیس ایرانی

تبار بخش هموندی شهر فرانکفورت به عنوان

شهردار جدید این کلان شهر برگزیده شد. او عضو حزب سبزها است. با این که این حزب تنها از ۲۳ کرسی در شورای شهر برخوردار است، در رای گیری بر سر شهرداری، سیاستمدار ۵۶ ساله ایرانی تبار آرای ۵۸ تن از ۹۱ عضو این شورا را کسب کرد. نرگس اسکندری در سال ۱۹۸۵ میلادی پس از تحمل زندان در ایران به آلمان مهاجرت کرد و از همان زمان در شهر فرانکفورت سکونت داشت. خانم اسکندری مادر مریم زارعی بازیگر و فیلمساز ایرانی است که با ساختن فیلم «متولد اوین» شهرت یافته است. این فیلم، که در سال ۲۰۱۹ در فستیوال فیلم برلین به نمایش درآمد، در عین حال که به زندگی کودکان به دنیا آمده در اوین می پردازد، روایت زندگی خود کارگردان نیز هست و شاید به همین دلیل است که مریم زارعی نقش اول فیلم را خود بازی می کند. خانم نرگس اسکندری در سال های نخست دهه ۱۳۶۰ در اوین زندانی بوده و مریم را در همانجا به دنیا آورده است.

اسکندری از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۸ معاون شورای شهر و از سپس تا سال ۲۰۱۶ مسئول اداره هموندی آلمانی ها و غیر آلمانی ها در فرانکفورت بود. او در فوریه سال ۲۰۱۸ نامزد مقام شهرداری فرانکفورت و حومه های آن شد و در دور نخست انتخابات با کسب بیش از ۹ درصد آراء جایگاه سوم را کسب کرد. شهردار جدید فرانکفورت هم زمان ریاست اداره هموندی شهر را هنوز هم به عهده دارد. این اداره زیرمجموعه شورای شهر است.

نرگس اسکندری پس از مهاجرت به آلمان در رشته روانشناسی تا مرحله دکترای تحصیل کرد و ضمن فعالیت های سیاسی و اجتماعی مطب خود را به عنوان روانشناس و روان درمانگر در فرانکفورت دایر کرد. وی همزمان مرکز مشاوره برای مهاجران سالمنده را نیز که به صلیب سرخ آلمان تعلق دارد در همین شهر اداره می کرد. او سیاستمداری است که مهاجرت به آلمان و مهاجرت از این کشور را مثبت ارزیابی می کند و به همین دلیل است که همواره هم در خدمت مهاجرانی بوده که به آلمان وارد شده اند و هم به آلمانی هایی که قصد مهاجرت به کشورهای دیگر را داشته اند مشورت داده است.

روزنامه فرانکفورتر نویه پرسه، زمانی که اسکندری در سال ۲۰۱۸ نامزد شهرداری فرانکفورت و حومه های این شهر شد، درباره او نوشت: «این عضو سبز شورای شهر فرانکفورت از هیچ چیزی بیشتر از تنوع فرهنگی با علاقه صحبت نمی کند». وی معتقد است بحران هویت هنگامی به وجود می آید که فرد خود را انسان درجه دوم احساس کند. او می گوید: «ما نیاز به فرهنگ استقبال از مهاجران داریم و باید زیرساخت های مناسب را برای حاکمیت این فرهنگ فراهم کنیم». اسکندری می افزاید: «ما باید بیشتر برای مهاجران تلاش کنیم. ما به شانس برابر نیاز داریم و باید آزادی را برای همه تضمین کنیم». با این نظرات است که او توانسته است پشتیبانی مهاجران ساکن فرانکفورت را نیز جلب کند.

چگونگی و علت ترک زبان شدن مردم نخبوان اردوباد را از زبان کسروی در کتاب آذری، زبان باستان (۳۹) اشاره شده است:

... یکی از آن پیشامدها اینکه صفویان بیشتر پیروان ایشان از ایل های ترک می بودند. چنانکه چون شاه اسماعیل برخاسته یاران او جز ایل های استاجلو و شاملو و تکللو و ورساق و روملو و ذوالقدر و افشار و قاجار نبوده اند و دسته های نیز از قرجه داغ آذربایجان با ایشان بوده اند. تاجیکان یا بومیان فارسی زبان ایران از پانصد سال باز، در نتیجه رواج صوفی گری و باطنی گری و خراباتی گری و سپس در سایه کشتار مغولان و چیرگی دویست ساله ایشان، اندیشه آزادی و گردن فزایی و جانبازی را فراموش کرده و به یکبار از شایستگی افتاده بودند و از ایشان جز کار چامه سرایی (شعر سرائی) و پندار بافی و ستایشگری و اینگونه چیزها بر نیامدی، و این فیروزبختی خاندان صفوی بود که اینان را در کنار نهاده ایل های بیابان نشین ترک را پیش کشیدند و دست به دوش آنان نهاده و به پادشاهی برخاستند

ابن خلدون درباره عصیبت نکات مهمی را اشاره دارد بی ربط موضوع بحث بالا در خصوص شاعران و عالمان اردوباد و نخبوان نیست:

ابن خلدون بر آن بوده که تمدن، صناعت و وکتابت، علوم و فنون کار شهر نشینان است و مردم صحراگرد و بادیه نشین از قبیل اعراب و ترکان از عهده این کاربر نمی آیند. در مقابل، غلبه بر دولت های بزرگ به قصد پادشاهی بر آنها و سپس پاسداری از سرزمین های بزرگ و فرمان راندن بر آنها تنها کار قبایل دلیل صحرانشین و بیابانگرد است (درواقع نظامی گری و ارتشی) که به نیروی عصیبت به آن دست می یازند، چرا که «هدف عصیبت، چنانکه معلوم شد، غلبه و تسلط برای رسیدن به پادشاهی است» و در دوره معاصر ابن خلدون و بخصوص دوران کنونی کلا دچار تحولات ماهوی و به گفته ابن خلدون «اختلاط انساب» یعنی آمیزش تبارها و شهر نشین شدن اکثریت آن اقوام مورد بحث بوده است.^۴

۲۱. دانشمندان آذربایجان، فرهنگ سخنوران و ماخذی که در آن کتاب ذکر شده است و راجع به نخبوان علاوه بر ماخذ مذکور رجوع شود آذربایجان و نهضت ادبی از دکتر جمال الدین فقیه.

۲۲. اسکندریبک منشی، ج ۲

۲۳. نزه القلوب، قاموس الاعلام.

۲۴. تربیت ص ۴ به نقل از سفینه خوشگو.

۲۵. تربیت به نقل از خلاصه الاشعار و ماخذ دیگر.

۲۶. تربیت ۱۷۵ و مجمع الخواص ص ۲۳۲.

۲۷. تذکره نصر آبادی ص ۲۸۲ - تربیت ص ۱۷۸.

۲۸. تربیت ۱۸۷ & ndash تحفه سامی.

۲۹. مجمع الخواص ص ۹۰ & ndash تربیت ص ۲۱۲). به نقل از خلاصه اشعار و ماخذ دیگر).

۳۰. تحفه سامی ۱۱۹ و دهخدا و ماخذ دیگر. ۲۹۶ تربیت

۳۱. همان

۳۲. مجمع الخواص ص ۱۷۶ & ndash هفت اقلیم اقلیم چهارم، تربیت ۳۰۱.

۳۳. تربیت ص ۳۱۲) به نقل از ماخذ متعدد دیگر)

۳۴. تربیت ص ۳۶۱. ۳۵. همان ماخذ.

۳۶. نام این سخنور در دانشمندان آذربایجان اثر مرحوم تربیت «ناجی» ذکر شده ولی در مجمع الخواص «نامی» درجست.

مرا غمیست شتر بارها به حجره تن شتر دلی نکنم غم کجا و حجره من شاعری متخلص به واصفی قصیده مزبور را جواب گفته و در هر بیت عناصر رباعه را نیز بدان افزوده است بدین مطلع.

میند بر شتر بارها به حجره تن شتر در آب فناران و حجره آتش زن

۳۷. طالبان تفصیل رجوع فرمایند مجله آینده سال ۱۳۰۶ & ndash شماره ۲ ص ۵۸۲، مقاله ای سودمند از مرحوم تربیت.

۳۸. هفت اقلیم (چهارم).

۳۹. احمد کسروی، آذری، زبان باستان_ ۱۸

۴۰. ابن خلدون، مقدمه، ج. اول

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله «روید» و در شوره زار خس

سعدی
می‌دانیم که فعل لازم فعلی است که با داشتن
فاعل معنای آن کامل می‌شود و به مفعول نیاز ندارد،
مانند رفتن و آمدن و فعل متعدی فعلی است که علاوه
بر داشتن فاعل برای کامل شدن معنا به مفعول نیز
احتیاج دارد، مانند گرفتن و دادن. بیش از سی سال
پیش در جایی خواندم: «در سال اول دبیرستان پس
از آنکه از معلم فارسی اجازه گرفتم، عرض کردم که
در مصرع دوم بیت بالا «روید» خیلی درست نیست و
«رویانند» صحیح‌تر است و یا آنکه می‌توان جلوی کلمه
باران در مصرع اول یک «از» اضافه کرد. معلم مان
سخت برآشت، گوشم را گرفت و مرا به گوشه اتاق
فرستاد که تا پایان کلاس در آنجا روبه دیوار بایستم،
بی‌آنکه از برآشتنگی‌اش چیزی کم شود و بی‌آنکه
درباره شعر حرفی بزند.»

با خواندن مطلب بالا دانستم فقط من نبودم
که با این بیت مشکل داشته‌ام. همیشه فکر می‌کردم
رویدن فعل لازم است و لاله خود به خود می‌روید و
باران عامل رویاندن آن نیست و ناچار بین دو مصرع
ارتباط نحوی و منطقی وجود ندارد، مگر آنکه به گفته
آن دانش‌آموز با افزودن حرف اضافه «از» در آغاز بیت
(از باران...) این ارتباط ایجاد شود.

از چند تن اهل کتاب و کنایت نظر خواهی کردم.
دوستی گفت رابطه‌ای بین این دو مصرع نیست و
لزومی هم ندارد، مصرع اول از لطافت باران می‌گوید
و مصرع دوم از رویش لاله و خس. اما تعداد بیشتری
نظر دادند که سعدی در این بیت هنجارشکنی کرده و
فعل لازم «روید» را به جای فعل متعدی «رویانند»
آورده است. شاهد بر این مدعا لغت‌نامه دهخدا و
فرهنگ بزرگ سخن است که در زیر مدخل رویدن،
معانی رویاندن و رویانیدن را نیز ذکر کرده‌اند و هر دو
منبع فقط بیت بالا را شاهد حالت متعدی آورده‌اند.
فرهنگ معین و فرهنگ عمید رویدن را فقط
به صورت مص (مصدر لازم) مشخص کرده‌اند.

عبارت «لاله روید» را کلیدواژه جستجو در
پایگاه مجلات تخصصی نور قرار دادم و ۱۱۴ نوشتار
حاوی این عبارت یافت شد که در ۹۲ مورد «لاله روید»
در ارتباط با بیت مورد نظر بود و همان‌طور که انتظار
می‌رفت تقریباً همه آن موارد مربوط به مفهوم بیت و
پند و حکمت یا تعلیم و تربیت بود. هیچکس اشاره‌ای
به چند و چون فعل در این بیت نکرده بود، گویی باید
همین‌طور بوده باشد، جز در یک مورد که: «روید،
فاعل آن باران است و در اینجا فعل متعدی است.»
(مجله کک، شماره ۸، صفحه ۸۲)

در مسیر تألیف «گل و گیاه در هزار سال شعر



فارسی» به بیت دیگری از سعدی برخوردم که در آن
نیز «رُست» در حالت متعدی «رویانند» آمده است:

نه چمن شکوفای رُست چو روی دلستان
نه صبا صنوبری یافت چو قامت بلندت
جستجو در شعر قدیم فارسی با تسهیلات
کامپیوتری نشان داد که کاربرد رُست و روید در حالت
متعدی نه محدود به دو بیت یاد شده و نه مختص به
سعدی بوده است، بلکه دیگران نیز رُستن و رویدن
را در حالت متعدی به کار برده‌اند، از جمله چهاربیت
زیر از مولوی (دیوان ۱۶۷۷، ۲۶۷۹، ۴۲۵۳ و ۶۹۷۸):

بحر و هجران رو نهد در وصل و ساحل رودهد
پس بروید جمله عالم لاله و ریحان ما
گر به بستان بی‌توایم خار شد گلزار ما
ور به زندان با توایم گل بروید خار ما
(گل بروید خار ما = خار ما گل برویاند.)

هر که روید نرگس گل زآب چشمش عاشق است
هر که نرگس‌ها بچیند دسته‌بند عامل است

بروید دل گل و نسرين و ریحان
چو از ابر گرم باران درآمد
در بیت سوم از سه بیت متوالی زیر از مولوی
(دیوان ۷۷-۱۰۵۷۵) دمیدن در حالت متعدی به معنای
رویاند آمده است:

چونک کمند تو دلم را کشید
یوسفم از چاه به صحرا دوید
آنک چو یوسف به جهّم در فکند
باز به فریادم هم او رسید
چون رسن لطف در این چه فکند
چنبره دل گل و نسرين دمید
و باز از مولوی، در سه بیت متوالی زیر (مثنوی
۳۵۹-۳/۳۶۱) و بیت بعد (مثنوی ۴/۱۴۲۶) افعال بروید
و نروید و روید در حالت متعدی است:

غصه‌ها زندان شده‌ست و چارمیخ
غصه بیخ است و بروید شاخ بیخ

بیخ پنهان بود هم شد آشکار
قبض و بسط اندرون بیخی شمار
چون که بیخ بد بود زودش بزن
تا نروید زشت خاری در چمن
نیست آن سورنج فکرت بر دماغ
که دماغ و عقل روید دشت و باغ
در ابیات زیر نیز وجوه فعل رویدن (و در یک
مورد دمیدن) به معنای متعدی رویاندن آمده است:
لفظ چون شگرت اگر شوند
صخره حالی نبات بروید
(مجد همکر، ۶۰۷-۶۸۶)

می از جام ما خور که در روز حشر
ز خاک تو خورشید روید گیا
(میرداماد، ۹۶۹-۱۰۴۰)

خاک می‌روید گل و نسرين و نرگس در چمن
خاک ما خاری نروید خاک بر سر خاک ما
(فیض کاشانی، ۱۰۰۷-۱۰۹۱)

عجب جایی‌ست کوی تو که بهر محنت عاشق
زمینش خار غم روید، هواش خون دل بارد
(جامی، ۸۱۷-۸۹۸)

به کوه مانند اگر کوه زعفران روید
به ابر مانند اگر زر دهد باران
(جمال‌الدین اصفهانی، مثنوی ۵۸۸)

زآن خُم که مراست کاسه گر جام کشی
خاکت عوض سبزه فلاطون روید
(یغمای جندقی، ۱۱۹۶-۱۲۷۶)

من آن گویم که تا روید زمین را بیخ بوزیدان
قوی شاخ و قوی بر باد عزالدین بو عمران
(خاقانی، ۵۲۰-۵۹۵)

کثرت چو کوه کفر و من بر وحدت دل ثابتم
روید جبال کفر را اشجار ایمان در بغل
(صفا اصفهانی، ۱۲۶۹-۱۳۲۲)

در سه بیت زیر نیز فعل گذشته رُست به معنای
متعدی رویاند آمده است:
به هر گلزار اشکم سبزه‌ها رُست
سمندت را رسد زینسان گیاهی
(ناصر خسرو، ۳۹۴-۴۸۱)

زمینی که می‌رُست مهر گیاه
برابر شد آخر به خاک سیاه
(سیدای نسفی، حدود ۱۰۴۷-۱۱۲۱)

در آثار نظم و نثر دوره معاصر افعال رویدن
و رُستن و دمیدن، جز در بیت زیر، در حالت متعدی
رویاندن دیده نمی‌شود و شاید از همین روست که
مشاهده حالت متعدی این فعل در آثار گذشته چنین
غیرعادی تلقی می‌شود:

فرزانه‌ای بزرگ چو «فرزان» رود به خاک
تا خاک لاله روید و نیلوفر آورد



تخت سلیمان

منبع: ویکیپدیا

چو نامه بخوانی تو با مهتران
برانداز و برساز لشکر بران
همی تاز تا آذرآبادگان
دیار بزرگان و آزادگان
همیدون گله هرچه داری زاسب
بیر سوی گنجورِ آذرگشسب

شیز زادگاه زرتشت

اگرچه این سخن مورد قبول همه محققان نیست، ولی یکی از جاهایی که حدس زده می شود محل تولد زرتشت باشد، شهرشیز است. ناصری در انجمن آرای آورده است که گویند زرتشت در شهر اردبیل و سبلان ظهور کرده و اصلش از شهری بوده، در میان بناب و زنگان که شیز نام داشته است.

در دوران اردشیر یکم و پس از او تمایل به حذف تاریخ و نقش اشکانیان در کلیه امور بود. تباین و تضادی که ساسانیان با اشکانیان داشتند بیشتر بر این بنیادها قرار داشت: سعی در تقویت حکومت مرکزی و مبارزه با ادیان غیر زرتشتی. این حکومت متمرکز نامی فراگیر لازم داشت که مسبوق به دین رسمی کشور و آیات و اصطلاحات اوستا باشد. در اوستا از «اثریایانم و نجه» به عنوان زادگاه زرتشت یاد شده بود که در دوران ساسانی تمایلی به تغییر محل آن از ری به آذربایجان احساس گردید؛ زیرا ری از مدت ها پیش در تیول خاندان معروف مهران، از خاندان های مهم دوران اشکانی بود و پیوسته مانند نسا از شهرهای اشکانی دوست و مورد سوء ظن ساسانیان بود. در حالی که آذربایجان هم یکی از سه آتش بزرگ دوران ساسانی را در خود داشت. همچنین آتشکده

تخت سلیمان نام یک بخش در استان آذربایجان غربی است که در گذشته نزدیک، شهر تازه کد نصرت آباد و در گذشته دور «گنجک» نامیده شده است. هم اکنون نام آن شهر، تخت سلیمان است. گفته شده که تخت سلیمان همان «فره اسپه» پایتخت ایران اشکانی بوده است. تخت سلیمان بزرگ ترین مرکز آموزشی، مذهبی، اجتماعی و عبادتگاه ایرانیان در قبل از اسلام به شمار می رفت؛ اما در سال ۶۲۴ میلادی و در حمله هراکلیوس، امپراتور رومیان به ایران، تخریب شد. در آن زمان این شهر گنجک نام داشت. آتشکده آذرگشسب در شهر گنجک جای داشت که امروزه با نام روستای (شهر) تخت سلیمان می باشد

گنرک (به پارسی میانه) یا گنجک (به پهلوی)، در نوشته های دیگر پهلوی شیخ خوانده شده، در شاهنامه چیچست به کار رفته و کهن تر از همه این نوشته ها، در اوستا است که نام آن را برگرفته از دریاچه آن چئی چست آورده است. چیچست نام دریاچه ای بود که امروزه با نام دریاچه ارومیه شناخته می شود. امروزه تمام این نام ها از بین رفته و این محل را از روی پادشاه پهلوی، سلیمان برگرفته اند و تخت سلیمان می نامند. این شهر باستانی در دوره های گوناگون مکان زندگی اقوامی مانند مادها، هخامنشیان، اشکانیان، ساسانیان و مغولان بوده و در هریک از دوران های بالا، این محل در اوج قدرت و تمدن زمان مربوط به خود بوده است. اکنون آثاری از این شهر در آذربایجان غربی شهرستان تکاب (تیکان تپه) برجای مانده است که جلوه گر شکوه و عظمت این شهر باستانی بسیار زیباست.

در زمان حمله اعراب در مدارک رومی و ارمنی نام سپهبد و شاهزاده آذربایجان «رستم سیر فرخ هرمز» آورده شده که البته با توجه به متن شاهنامه در بخش نامه رستم فرخزاد به برادرش دلالت بر تاریخی بودن شاهنامه دارد؛ همچنین فردوسی به نام گنجه هم اشاره کرده که آن نیز سند تاریخی است.

آذرگشسب به تیسفون پایتخت ساسانی نزدیک تر بود و زیارت های شاهان ساده تر انجام می شد؛ پس «اثریایانم و نجه» که قبلاً زادگاه زرتشت تصور شده بود به آذربایجان منتقل گردید با نام تازه «ایران ویج». جزء نخست این کلمه مقدس می توانست بهترین نام ممکن برای سرزمین واحد و فراگیر ساسانیان باشد. این جزء نخست در ایرانی باستانی آریانام aryānām و در زبان اوستایی aryānem بود. از شکل ایرانی باستان آن در دوران اشکانی آریان حاصل شده بود، اما ساسانیان بیشتر به اوستا نظر داشتند.

گنرک پایتخت دوران اورتایی

گنرک، پایتخت آتروپاتن، در جنوب دریاچه ای که نام آن دریاچه چیچست بود و امروزه با نام آشوری ارومیه شناخته می شود آتروپات فرماندار یا ساتراپ ماد شمالی در زمان اسکندر بود. بعد از فروپاشی امپراتوری اسکندر در سال ۳۲۸ پیش از میلاد، او اعلام استقلال کرده و گنرک را پایتخت کشور تازه استقلال یافته ماد کوچک قرارداد. واژه معرب آذربایجان از همین نام خاندان آتروپاتگان ریشه گرفته است که «گ» تبدیل به «ج» شده است.

در سال ۳۶ پیش از میلاد مارک آنتونی، سردار نامدار جمهوری روم، به ایران باستان حمله کرد. پادشاه اشکانی در این هنگام فرهاد چهارم بوده است. پلوتارک می نویسد «آنتوان بعد از جدا شدن از معشوقه اش ملکه کلتوپاترا همراه با یک صد و سیزده هزار سپاهی به قصد تصرف ماد به طرف آذربایجان حرکت کرد. او که می خواست زمستان

را با کلتوپاترا بگذرانند، در هرکاری از خود شتاب زدگی نشان می داد و بدون استراحت دادن به سربازان و بدون حمل اسباب و آلات جنگی که باعث کندی حرکت شده بودند، به طرف گنجک (فراد) رفت تا آن شهر را در محاصره گیرد؛ بنابراین جنگ افزارهای خود را کمی عقبتر جا گذاشت تا سبک بار به سمت گنجک برود. گنجک شهری بود بزرگ و زنان و کودکان پادشاهان ماد در آنجا سکونت داشتند. در حین محاصره، آنتوان به آلات جنگی نیازمند شد و فهمید که نیاوردن و جا گذاشتن آن آلات، چه اشتباه بزرگی بوده است. فرهاد چهارم پادشاه پارت ها که همراه با سپاه بزرگی به طرف گنجک حرکت می کرد، سواره نظامی را مأمور کرد که بروند و آن آلات جنگی را بگیرند و از دسترس رومی ها خارج کنند. پارت ها به سپاه رومی حمله کرده و اسیران بسیار بگرفتند. مادها هم که در محاصره بودند به پارت ها پیوسته تا اینکه رومی ها مجبور به عقب نشینی شدند.»

گنرک در زمان خسرو پرویز

اقامتگاه تابستانی خسرو پرویز ظاهراً در نواحی دریاچه ارومیه در سرراه بناب و تبریز در نزدیکی لیلان بوده است. در نزدیکی آن کوه آتش فشانی بوده که آتشکده آذرگشسب به واسطه گازهای طبیعی قابل اشتعال آن روشن می شده است. در دوره ساسانی معمولاً یکی از مرزبانان را به فرمانداری آذربایجان می گماردند. در اواخر آن دوره، حکومت آذربایجان در دست خاندان فرخ هرمز بود و پایتخت آن گنجک یا شیز نام داشت که مطابق با ویرانه های لیلان در جنوب شرقی دریاچه ارومیه گزارش شده است. شهر تاریخی شیز متعلق به دوران تاریخی ساسانی است، اما باستان شناسان در مورد محل قطعی آن اتفاق نظر ندارند، لذا کشف ۲۳ عدد سکه از شهر تاریخی لیلان به احتمال وجود شهر تاریخی شیز در لیلان اعتبار بیشتری می بخشد. با استقرار امپراتوری ساسانی در ایران و رواج آیین مزدیسنا، اوج شکوه و

آبادانی این شهر آغاز گردید. ساختمان آتشکده آذرگشسب به عنوان نماد اقتدار آیین زرتشت باعث رشد و توسعه دوباره شهر گردید.

این آتشکده که ویژه پادشاهان و سرداران بوده موقعیت جنگجویان را حفظ می کرده و به عنوان نماد وحدت کشور از احترام بالایی برخوردار بوده به گونه ای که پس از مرگ پادشاهان، جانشینان شاهان از خاندان ساسانی با پای پیاده به این محل می آمدند و ضمن زیارت، تاج شاهی را بر سر می گذاشتند. آذرگشسب به عنوان مهم ترین پرستشگاه زرتشتیان مورد احترام حکومت و مردم آن دوره بوده و آتش جاودان این آتشکده، در حدود هفت قرن نماد اقتدار آیین زرتشت بوده است. در عصر سامانیان، شهر گنجک شهر شامل سه بخش عمده بود: ۱. تالارها و کاخ ها، ۲. ساختمان آتشکده آذرگشسب، ۳- خانه های مسکونی. گنجک در زمان ساسانیان به جهت همین آتشکده تقدس خاصی پیدا کرد و شهر به صورت مجموعه مذهبی درآمد، به طوری که طبقه خاص از روحانیان مذهبی که در آیین زرتشت از آن ها به عنوان موبد نام برده می شود در خانه های مسکونی شهر ساکن شده اند. به دلیل اقتدار و شوکوی که این آتشکده داشت مردم منطقه آن را تخت سلیمان نامیدند. از آن پس در تمام کتاب ها و آثار باقی مانده نام آتشکده آذرگشسب کمتر دیده شده است.

در سال ۶۲۳ میلادی هراکلیوس به منظور جلوگیری از پیشرفت سپاه فاتح ایران و دفع حمله آوارها، از طریق آسیای صغیر با نیروهای خود به قفقاز حمله ور گشت. هراکلیوس نخست ارمنستان را فتح کرد و پس آنگاه ناحیه گنرک را به تصرف درآورد. هراکلیوس، در آذربایجان که در آن ایام برحسب روایات موبدان، زادگاه زرتشت نیز به حساب می آمد، با شوقی انتقام جویانه و به تلاقی این که سپاهیان خسرو پرویز با همکاری یهودیان اورشلیم، در سال ۶۱۴ میلادی، مزار عیسی مسیح را در اورشلیم با خاک یکسان کرده

بودند، مقدس ترین مکان مذهبی زمان ساسانی، یعنی آتشکده آذرگشسب را با خاک یکسان کرد.

شرح ویرانی شیز و آتشکده آن در کتاب تاریخ امپراتوری صغیر، نوشته شارل لیبو فرانسوی آمده است. تخت طاقدیس یا تخت طاق ویس که وصف آن در شاهنامه آمده است، یکی از شگفتی های گنجک بوده است که توسط هراکلیوس ویران شد. تاریخ نویسان با آب و تاب تمام، شرح آن را اینگونه نوشته اند که بناهای شهر گنجک، به دست صنعتگران سراسر کشور ایران، از عاج و زروگوهرهای گوناگون ساخته شده بود.

شارل لیبو درباره تخت طاقدیس می نویسد: «هراکلیوس و گروهی از تازیان که مزدورش بودند و پیشاپیش لشکریان می رفتند بر پیشروان سپاه ایران تاختند و چنان هراس انگیز خند که خسرو پرویز همان دم با همه لشکریانش گریخت. هراکلیوس بی مانع وارد گنرک شد. می گفتند که زرتشت در این سرزمین به دنیا آمده و در آنجا زیسته است. مجسمه بسیار بزرگی از خسرو پرویز با غرور در میان کاخ در زیر گنبدی که نمایش آسمان بود، نشانداده بودند، در گرداگردش خورشید و ماه و ستارگان دیگر را می دیدند، همراه با فرشتگان که چوب به دست داشتند. به وسیله بعضی دستگاه ها باران می ریخت و تندر به صدا در می آمد. هراکلیوس همه را، همراه با سه هزار خانه اطراف آتشکده، دستخوش آتش کرد.»

در زمان ساسانیان ایرانیان سه آتشگاه بزرگ و برجسته داشتند که یکی از آنان در شهر گنجک بوده و آذرگشسب نام داشت. تخت سلیمان در اواخر دوره ساسانی به خصوص خسرو اول و خسرو دوم بیشتر مورد توجه قرار گرفت. باستان شناسان آلمانی که این مکان را بررسی کرده اند، نتایج خود را این گونه بیان می کنند: «دو اتاق در محور عرضی آتشکده سقف گنبدی یکی به عنوان مرکز پرستش آتش و دیگری احتمالاً مرکز پرستش آب با یک ارزش موازی در کنار هم قرار دارند.»

در قسمت شرق آتشکده حیاطی مرکزی شکل است که گفته شده متعلق به ناهید است. حیاطی است مربعی شکل با چهار ستون مستطیلی در هر طرف، طاق آجری شکل دو دهانه در حیاط است که به طرف دالان های باریک هدایت می شود. در وسط دیوارهای هر دالان، دروازه ای به سمت اتاق های بلند و باریک باز می شود. اتاق های شمالی و جنوبی درهای دیگری ندارد اما اتاق های شرقی و غربی به حیاط اصلی آتشکده ختم می شود. ستون ها و دیوارها از جنس سنگ های تراشیده و قطور هستند. طاق ها از آجر با سبک معماری ضربی شکل ساخته شده است. در دوران ساسانی یا اوایل دوران اسلامی حیاط مرکزی توسط دیواری که از شرق تا غرب سازه کشیده شده است، به دو قسمت مجزا تقسیم شده و حیاط را از روباز به پوشیده تغییر داده است. مجموعه بناهای تاریخی در تخت سلیمان در اطراف چشمه رسوبی

ساخته شده است. آب این چشمه که از عمق بیش از ۷۸ متری از درون زمین به سطح می آید و به زمین های اطراف می ریزد دارای املاح زیادی از جمله آرسنیک است که آن را برای آشامیدن و کشاورزی نامناسب کرده است. برخلاف تصور همگان، این یک دریاچه نبوده و هیچ آبی به آن نمی ریزد. رسوب های حاصل از این املاح در طی قرن ها، لبه چشمه را شکل داده و متغیر کرده است. آثار و بناهای دوره های اشکانیان و ساسانی و ایلخانان مغول در این محل یافت شده است. مهم ترین آثار به جامانده آن آتشکده و تالارهای دوره ساسانی است. برخی آثار ساسانی دیگر نیز در کره بلقیس و زندان سلیمان در نزدیکی روستای تخت سلیمان ساخته شده است. کاوشگاه باستانی شیز از سوی یونسکو به عنوان میراث جهانی شناخته شده است و طرح های بزرگی برای بازسازی و کاوش در آن در دست اجراست.



انجمن مولنیل اسکروز ایران

انجمن اماس ایران خدمت گزار بیماران اماس

آگهی تأسیس مؤسسه انجمن مولنیل اسکروز ایران

نظر به ماده ۸ آئین نامه ثبت مؤسسات غیر تجاری مؤسسه در تاریخ ۷۸/۱۲/۲۳ تحت شماره ۱۱۸۲۶ در این اداره به ثبت رسیده و خلاصه مفاد اساسنامه آن جهت اطلاع عمومی آگهی می شود:

نام مؤسسه: انجمن مولنیل اسکروز ایران موضوع مؤسسه: حمایت از بیماران اماس، تهیه آمار بیماران، جمع آوری اطلاعات، اطلاع رسانی. تابعیت: ایرانی. مرکز اصلی مؤسسه: خ استاد مطهری، نبش میزای شیرازی پلاک ۵۲۱۳. اسامی مؤسسين آقایان جمشید لطفی، هژیر سیگارودی، علی کاظمینی، عبدالعلی وطن دوست، خانم فاطمه نیا، آقایان حسین کاظمینی و منوچهر اسدپور اقبالی تاریخ تشکیل مؤسسه از تاریخ ثبت نام حدود: مدیر یامدیران و اشخاصی که در مؤسسه حق امضا دارند: آقایان جمشید لطفی، رئیس هیئت مدیره؛ مجید قمی، نایب رئیس هیئت مدیره؛ و محسن آسایش؛ خانم فاطمه نیا و آقای جواد سعید تهرانی اعضای علی البدل هیئت مدیره می باشند. کلیه اسناد و اوراق بهادار و تعهدآور یا دوامضا از پنج امضا اعضای اصلی هیئت مدیره همراه با مهر انجمن معتبر خواهد بود. ۸ دارای مؤسسه: بیست میلیون ریال

پ-۱۷۱ اداره ثبت شرکت ها و مؤسسات غیر تجاری

خدمت به خانواده ها و بیماران اماس افتخار ماست.

با عضویت در انجمن اماس ایران از خدمات انجمن بهره مند گردید.

شماره ی تماس جهت عضویت: ۱۱۸۷ ۶۶۹۵
WWW.IRANMS.IR - info@iranms.ir

شماره حساب ها به نام انجمن اماس ایران:

بانک شهر: ۱۴۱۴ بانک ملت: ۶۲۵۴۱۹۴۲۷۴
بانک صادرات: ۰۱۰۰۴۴۹۳۸۹۰۰۳



«دام گستران یا انتقام خواهان مزدک»: لایحه‌ای در رد یک اتهام سرقت ادبی

رمان «دام گستران یا انتقام خواهان مزدک» نوشته عبدالحسین صنعتی‌زاده به عنوان یکی از نخستین رمان‌های تاریخی فارسی، اهمیت درجه اول دارد. آیا این رمان یک سرقت ادبی است؟ مهدی گنجوی در مقاله حاضر پاسخ می‌دهد.

بخش دوم و پایانی. رادیو زمانه

تصحیح کرده، و برانتشارشان نظارت داشته ناگهان براساس برخی «شنیده»‌ها، نسبت به اصالت انتساب تمامی آثار قلمی صنعتی‌زاده شک آورده است. و با وجود آنکه مینوی تا سال ۱۳۵۵ در قید حیات بوده و صنعتی‌زاده در دفاعیه خود در مقابل آدمیت به سال ۱۳۴۷ او را تغییر دهنده‌ی عنوان سرفصل سی‌ام کتاب به «مرگ مدنیت» معرفی کرده چراهیچ مینوی تردید خود را نسبت به آثار صنعتی‌زاده اظهار نکرده است؟ درضمن استدلال باستانی پاریزی در دفاع از اصالت تالیف «رستم در قرن بیست و دوم» استدلالی است که عقل سلیم به راحتی در ذهن می‌آورد و عجیب است که محتبی مینوی و جمعی از فضلا به این نکته توجه نکرده بودند.

ج: رضا زنگی‌آبادی و فرضیه غیاب شش ساله

یکی از استدلال‌ها در تایید «سرت ادبی» اما برمبنای یک فرضیه متفاوت در مقاله «میرزا آقاخان کرمانی و رمان تاریخی» (زمستان ۱۳۹۳، مجله نگاه نو) از سوی رضا زنگی‌آبادی مطرح شده است. او با انتساب رمان «دام گستران» به میرزا آقاخان، وی را از آغازگران رمان فارسی و به تعبیری پدر رمان تاریخی می‌شناساند. زنگی‌آبادی هم سو با فریدون آدمیت نگارش رمان «دام گستران» را به قلم صنعتی‌زاده در چهارده سالگی ناممکن می‌داند. البته او با توجه به تذکره قونسولگری ایران در استانبول (مندرج در کتاب «روزگاری که گذشت») و نیز روایت افضل‌الملک (برادر شیخ احمد روحی) از جزئیات اتفاقات روزهای دستگیری و تبعید شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان و این واقعیت که در این شرح هیچ اشاره‌ای به حضور علی اکبر صنعتی در آن روزها نشده بر آن است که این

می‌گوییم؟ عرض کردم: «این ظن نباید قریب به یقین باشد و من اصولاً به این سادگی حاضر نیستم لااقل کتابی بسیار دلپذیر، مثل رستم در قرن بیست و دوم این نویسنده توانا و مبتکر کرمانی، عبدالحسین صنعتی‌زاده، را به دیگری نسبت دهم، ولو آنکه نفر دوم کرمانی باشد». مینوی گفت: «ما شنیده‌ایم، و شما چه دلیلی بر رد آن دارید؟» من گفتم: «دلیل ساده من این است که در کتاب رستم در قرن بیست و دوم، وقتی هواپیمائی در آسمان پیدا می‌شود رستم برای ترساندن حاضرین می‌گوید: این همان سیم‌رغ است که برای کمک من آمده است، جای دیگر مسابقه سرعت میان موتورسیکلت و رخس گذاشته می‌شود که البته رخس می‌بازد. دلیل من این است که در زمان میرزا آقاخان (شهید ۱۳۱۴ ه. / ۱۸۹۶ م.) هنوز هواپیما اختراع نشده بود و موتورسیکلت همه جا وجود نداشت و میرزا آقاخان نمی‌توانست به این دقت از این دو پدیده جدید نقل و انتقال نام ببرد».

مرحوم مجدالعلی بوستان که از قضات شریف روزگار بود، گفت: «شما درست می‌گوئید و حق با شماست»، و مرحوم مینوی هم بلافاصله گفت: «دستی که قاضی ببرد خون ندارد».

گرچه روایت بالا نشان می‌دهد که ظاهراً «شنیده‌هایی» در زمینه تسری «سرت ادبی» به همه کارهای صنعتی‌زاده وجود داشته، که باستانی پاریزی در دفاع از اصالت نگارش «رستم در قرن بیست و دوم» توسط صنعتی‌زاده در مقاله مجله «وحید» خود زیرنویس داده بوده، اما خود روایت فوق سستی‌هایی دارد: اول آنکه این صحت دارد که خانواده میرزا آقاخان او را از ارث محروم کردند اما باستانی پاریزی هیچ مبنایی برای این ادعای خود که حاج علی اکبر به نزد خانواده میرزا آقاخان رفته تا بستهای به آن‌ها بدهد و آن‌ها تحویل نگرفته‌اند به دست نمی‌دهد. ابهام دیگر در این روایت این است که چگونه است که محتبی مینوی که خود بر جلد دوم کتاب «دام گستران» مقدمه نوشته و هم این رمان و هم رمان «مانی نقاش» را

باستانی پاریزی یک بار دیگر نیز در مقاله «تا جایی که بیل‌خور دارد پاییل کن» که او برای ویژه‌نامه همایون صنعتی‌زاده، پسر عبدالحسین صنعتی‌زاده (مجله بخارا، شماره ۷۲ و ۷۳، سال ۱۳۸۸) نوشته است؛ درباره این ادعای سرقت ادبی اظهار نظر می‌کند.

در آنجا باستانی با تفصیل بیشتری به این موضوع می‌پردازد و چنین می‌نویسد:

وقتی حاجی به کرمان رسید اول کاری که کرد به بردسیر (۱۴ فرسخی کرمان) پیغام به بهادرالملک رساند که حامل چیزهایی از طرف برادرش میرزا آقاخان است. اما بهادرالملک که از برادر سخت خشمگین بود به دلیل اینکه داماد صبح ازل شده است، و در این مورد خصوصاً مادرش سخت از رده‌خاطر بود و شیر خود را بر پسر حرام کرده بود، جواب داد که میرزا آقاخان برادر من نیست، و از قبول نامه و اشیاء ارسالی خودداری کرد. این را هم عرض کنم که خانواده او از متعینین و مالکان قدیمی بردسیر بودند و املاک بسیار داشتند و به همین سبب میرزا آقاخان از ارث هم محروم شده بود. همین نکته باعث شد که مرحوم دکتر آدمیت به نقل از دبستانی کرمانی (مرحوم درگاهی که من هم او را زیارت کرده بودم و دخترش هم شاگرد من بود؛ مرحوم دبستانی سال‌ها وکیل مجلس بود) یک جا نوشته است که پس از اعدام میرزا آقاخان، قسمتی از کتاب‌ها و نوشته‌هایشان در اختیار میرزا علی اکبر کرمانی ماند... و از آن جمله رمان دام گستران یا انتقام خواهان مزدک بود- که [بعدها] به نام میرزا عبدالحسین صنعتی‌زاده کرمانی، در بمبئی، به سال ۱۲۹۹ ش/ ۱۹۲۱ م. انتشار یافته است».

این نکته را یک روز مرحوم محتبی مینوی که روزهای جمعه در منزل خود می‌نشست و بوستان با او دیدار می‌کردند نیز به زبان آورد. آن روز مرحوم مجدالعلی بوستان هم حضور داشت. و بعضی این مطلب را به همه کارهای صنعتی‌زاده تسری دادند. مرحوم مینوی در این مورد اشاره به من هم کرد که چه

فرض که علی اکبر یادداشت‌های میرزا را با خود به ایران آورده کم‌تر منطقی است و به جای این فرض، در عین پذیرش ادعای سرقت ادبی صنعتی‌زاده، فرضیه جدید و دومی را پیش کشیده و محتمل می‌داند. زنگی آبادی با مطالعه دقیق خود زندگی‌نامه «روزگاری که گذشت» بر آن است که یک دوره شش ساله از زندگی عبدالحسین صنعتی‌زاده در این کتاب جا افتاده است. به طوری که عبدالحسین در حوالی چهارده سالگی از کرمان به دنبال پدرش به یزد و بعد طهران می‌رود. و مدتی را در پیش شیخی که نامش را در کتاب نمی‌آورد در طهران به کمک رسانی در کتابت نسخ به فردی با نام «میرزا مصطفی» که شیخ او را به آن کارگمارده می‌گذراند. در فصل بعد وقتی که صنعتی‌زاده بعد از «شش ماه» کمک در امر کتابت نسخ خطی (که احتمال می‌دهد به جهت ادوارد براون کتابت می‌شده‌اند) به کرمان بازمی‌گردد دوره حکمرانی نصرت السلطنه در این ایالت آغاز شده است؛ نصرت السلطنه‌ای که طبق این زندگی‌نامه صنعتی‌زاده را ناگزیر می‌کند پس از اجرای اولین تیاتر تاریخ کرمان تعهد دهد دیگری برگزاری چنین برنامه‌ای را نگیرد. زنگی آبادی با توجه به این واقعیت که نصرت السلطنه در سال ۱۳۳۴ هجری قمری به حکومت کرمان رسیده است سن عبدالحسین را در این تاریخ بیست و یک سال می‌داند. با توجه به این موضوع به نظر زنگی آبادی یک دوره شش ساله از زندگی عبدالحسین صنعتی‌زاده بین چهارده تا بیست و یک سالگی در خود زندگی‌نامه او به طور کامل محذوف و نامشخص مانده است.

به دلیل وجود این حذف شش ساله، زنگی آبادی حدس می‌زند که دوران اقامت صنعتی‌زاده نوجوان در تهران و همکاری او با میرزا مصطفی کاتب در امر کتابت نسخ نه شش ماه که در واقع شش سال بوده است. و در طول این شش سال محتملاً عبدالحسین به کتاب‌های میرزا آقاخان و از جمله برخی رمان‌های او دست پیدا کرده است. او در اثبات این احتمال به این واقعیت اشاره می‌کند که برخی از کارهایی که شیخ برای ادوارد براون می‌فرستاده آثار میرزا آقاخان کرمانی بوده‌اند. برای مثال رساله «تکوین و تشریع» نوشته میرزا آقاخان کرمانی را مثال می‌آورد که خود صنعتی‌زاده در کتابش به کتابت آن در دوره مذکور اشاره کرده است.

برای پاسخ دادن به فرضیه زنگی آبادی بایستی ابتدا شرح صنعتی‌زاده از همکاری او با شیخ را آورده و بعد از طریق منابع تکمیلی بر این دوره زندگی او نور بتابانیم. صنعتی‌زاده در کتاب «روزگاری که گذشت» پس از اشاره به حضور در نزد شیخ، که نامش را در کتاب افشا نمی‌کند، چنین می‌نویسد:

همه روز صبح یک ساعت از روز بالا آمده به خانه شیخ می‌آمدم و به اتفاق به تصحیح کتاب «تکوین

و تشریع» که شخص محترمی موسوم به آقا میرزا مصطفی کاتب آن را نوشته بود مشغول می‌شدیم و چون به تدریج شیخ با من انس گرفت کتب خطی دیگری را هم که نسخه‌های آن منحصر به فرد بود در اختیارم گذارد که مطالعه نمایم و بعداً دانستم که شیخ با پروفیسور برون در لندن مکاتبه دارد و پروفیسور برون از لندن برای شیخ پولی می‌فرستد و شیخ هم به طور امانت به همان کاتب دستور می‌دهد که از آن کتب استنساخ نماید و سپس خودش شخصاً آن کتاب‌ها را تصحیح و به لندن می‌فرستد (صنعتی‌زاده، ۱۳۴۶، ص. ۱۴۴).

حسین موقر بالیوزی در کتاب خود «ادوارد براون و اعتقاد بهایی» در پانویس صفحه سی و چهار به معرفی هویت واقعی میرزا مصطفی کاتب و رابط او با ادوارد براون، که احتمالاً بایستی همین شیخ مورد اشاره در خود زندگی‌نامه صنعتی‌زاده باشد، می‌پردازد. بالیوزی بر اساس یکی از یادداشت‌های براون در ضمیمه نامه‌ای از میرزا مصطفی متوجه می‌شود براون آن نامه را به تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۲۲ به وسیله ساموئل سعید فرزند دکتر سعید دریافت کرده است. بالیوزی بر اساس این یادداشت به این نتیجه می‌رسد که واسطه مراسلات بین میرزا مصطفی و ادوارد براون، یا همان شیخ مذکور در روایت عبدالحسین صنعتی‌زاده، دکتر سعید خان کردستانی، یک پزشک معروف مقیم تهران بوده است. همچنین در یکی دیگر از نامه‌ها به ادوارد براون میرزا مصطفی نام اصلی خود را اسماعیل، پیشه‌اش را رنگرزی و خود را اهل سده معرفی کرده است و در نتیجه بالیوزی نام واقعی میرزا مصطفی کاتب را اسماعیل صباغ سده‌ای آورده است.

رینولد نیکلسون شاگرد و جانشین ادوارد براون در دانشگاه کمبریج یادداشت‌های براون را درباره نسخ خطی که براون جمع‌آوری کرده بوده ویرایش و منتشر نموده است. در این اثر فهرست رساله‌هایی نیز که ادوارد براون از میرزا مصطفی کاتب، که عبدالحسین با او همکاری می‌کرده، دریافت کرده است آمده و در نتیجه ما تصویر روشنی از رساله‌هایی در دست داریم که ممکن است حتی در صورت همکاری طولانی مدت عبدالحسین صنعتی‌زاده با این کاتب در دسترس او قرار گرفته باشند. در این لیست آثاری از میرزا آقاخان نیز به کتابت میرزا مصطفی وجود دارد: (۱) رساله «ما شاء الله در در رساله انشاء الله» (تاریخ کتابت شوال ۱۳۳۰). (۲) زندگی‌نامه میرزا آقاخان کرمانی بر اساس نسخه سنگی کتاب «تاریخ پیداری ایرانیان» نوشته ناظم الاسلام کرمانی (نیکلسون، ص. ۶۷). (۳) یک نسخه دو جلدی از کتاب «هشت بهشت». نسخه کتابت شده به وسیله میرزا مصطفی نسبت به نسخه دیگری از همین رساله که براون از خود شیخ احمد کرمانی دریافت کرده بود یک مقدمه بیست و چهار

صفحه‌ای بیشتر دارد (نیکلسون، ص. ۷۶). (۴) کتاب رضوان اثر میرزا آقاخان که میرزا مصطفی به تاریخ شعبان ۱۳۳۱ کتابت کرده است (نیکلسون، ص. ۲۸۴). غیر از این چهار رساله از میرزا آقاخان یا درباره او دو رساله دیگر از میرزا آقاخان کرمانی جزو نسخ آرشیو براون فهرست شده است: اولی مکتوبات کمال الدوله که تاریخ کتابت آن ذی الحجه ۱۳۲۹ ذکر شده اما نام کاتب نیامده است (نیکلسون، ص. ۱۵۰). دومی «نامه باستان» اثر میرزا آقاخان که نام کاتبش مشخص در یادداشت‌های براون ضبط نشده است.

با کنار هم گذاشتن موارد فوق مشخص می‌شود که از جمله آثاری که میرزا مصطفی کاتب (یا همان اسماعیل صباغ سده‌ای) برای ادوارد براون کتابت می‌کرد برخی از آثار میرزا آقاخان کرمانی بوده است اما این آثار همان آثار آشنایی است که در لیست رسائل میرزا آقاخان آمده‌اند. از لیست سایر رسایلی هم که براون از میرزا مصطفی دریافت کرده مشخص می‌شود که این کاتب رسائل خاصی را کتابت و ارسال می‌کرده که در زمینه پژوهش‌های درباره منابع تاریخ بابیت مورد توجه براون بوده‌اند. با این توصیفات، گرچه می‌توان هم نظر شد که زنگی آبادی به ابهام‌های موجود در سالشمار زندگی صنعتی‌زاده توجه کرده است، اما نمی‌توان چنین حکم کرده که بر فرض طولانی‌تر بودن دوره همکاری صنعتی‌زاده در امر کتابت با میرزا مصطفی او به رمان‌های میرزا آقاخان، که از اساس دلایل متقنی برای وجودشان در دست نیست، دست یافته است.

د: کریستف بالایی و ضمیمه کردن تحلیل ساختار روایی به قصد تأیید ادعای تاریخی آدمیت

همان‌طور که محققین تاریخ ادبیات درباره انتساب این اثر دو دسته شده‌اند به طوری که برای مثال یحیی آرین‌پور، حسن کامشاد، حسن میرعابدینی و محمد پارسا نسب (غلام) آن را در مجموعه آثار صنعتی‌زاده می‌آورند و کریستف بالایی و آدمیت آن را جزو آثار آقاخان، درباره ارزش ادبی این رمان نیز نظرات کاملاً متضادی مطرح شده است. حسن میرعابدینی، که رمان را متأثر از میرزا آقاخان اما به قلم صنعتی‌زاده می‌داند، بر تشبیه رمان بین جلد اول و دوم تأکید کرده، صنعتی‌زاده را نویسنده‌ای دانسته که «نوآور» نبود و «از رویدادهای تاریخی نیز برداشتی افسانه‌ای و آغشته به هیجان‌های رمان‌های الکساندر دوما داشت». میرعابدینی در توضیح جلد دوم این کتاب حتی تا آنجا نظری متفاوت دارد که آن را حاوی «بافتی شتابزده و نثری بی‌چهره، شبیه نثر اغلب داستان‌های رمانتیک آن زمان» ارزیابی می‌کند (میرعابدینی، «صد سال داستان‌نویسی ایران،

چاپ پنجم ۱۳۷۸، ص. ۳۶). کریستف بالایی، اما این رمان را ستوده و آن را «دارای ساختار روایی پیچیده با ضمایم و یادآوری‌هایی از گذشته» ارزیابی می‌کند که «نه تنها تکنیک رمانی شایسته‌ای را نشان می‌دهد بلکه بیانگر شناختی نسبتاً عمیق از رمان اروپایی ست» (بالایی، ص. ۳۷۳).

این نگارنده گرچه با بالایی در زمینه ارزش ادبی و قدرت ساختار روایی رمان «دام گستران» هم‌سوست، اما در این بخش قصد دارم نشان دهم چگونه خوانش او از این رمان متأثر از پذیرش ادعای سرقت ادبی این رمان جهت داده شده است. بالایی بر این فرض است که رمان‌های تاریخی صنعتی‌زاده به قلم او نیست. و همین را مبنای تحلیل ساختاری و محتوایی کتاب «دام گستران» نیز قرار می‌دهد. او پس از ذکر ادعای آدمیت می‌نویسد که «آنچه ما از زندگی صنعتی‌زاده کرمانی می‌دانیم ظاهراً دلایل وی [آدمیت] را مورد تایید قرار می‌دهد». (بالایی، چاپ دوم ۱۳۸۶، ص. ۳۷۲). او براساس این فرضیه که صنعتی‌زاده کل یا قسمتی از یک متن آقاخان کرمانی را اقتباس کرده است، تاریخ نگارش اولیه دام گستران را به اواخر قرن نوزدهم میلادی بازگردانده، و آن را اولین رمان تاریخی ادبیات نوین فارسی معرفی می‌کند.

بالایی در ادامه به تحلیل ساختاری و محتوایی متن می‌پردازد و با توجه به «ساختار پیچیده» آن که «بیانگر تجربه بسیار در کار نگارش و همچنین دانش و معلومات نویسنده» است محتوای آن را به دلیل انتخاب موضوع تاریخی «سقوط یزدگرد سوم» و فتح ایران توسط اعراب مغایر با سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۰ که به گفته او زمان اوج‌گیری ملی‌گرایی در ایران است دانسته و این را «احتمالاً نشانه بارز» آن می‌داند که این رمان مدت‌ها قبل از آن و بنا بر انگیزه‌هایی متفاوت با ملی‌گرایی نوشته شده است. او سپس با تحلیل محتوای این رمان معتقد است که در آن کشور ایران به دلیل «قدرت و نفوذ روزافزون روحانیون زردشتی بر پادشاهی» در انحطاط به سر می‌برد و «اتحاد اسلام و مزدکیان» کشور را از «ورطه» بیرون کشیده و «ملت» را از یوغ اسارت «آزاد» می‌کند. با کار بست این تحلیل محتوایی، بالایی نتیجه می‌گیرد که «بنابر این دام گستران بیش از آنکه جنبه ملی‌گرایی داشته باشد مسئله میهن‌پرستی را مطرح می‌کند، آنگونه میهن‌پرستی که اندیشه‌ای شدیداً انتقادی به آن جان بخشیده و نگاهی از خارج آن را هدایت می‌کند». و نتیجه می‌گیرد: «پس جای شگفتی نیست اگر نویسنده‌ی این رمان همان آقاخان کرمانی» باشد که در تبعید زندگی می‌کرد (بالایی، ص. ۳۸۲).

به نظر این نگارنده اعتقاد به سرقت ادبی صنعتی‌زاده، بالایی را از تحلیل صحیح اثر و امعان

نظر به محتوای هر دو جلد آن منحرف کرده است. این رمان تحلیل تاریخی سیاری در طول دو جلد خود دارد. گرچه ولیعهد در جلد اول عاشق دختر مزدکی و همراه آن‌ها در توطئه علیه شاهنشاه است. در جلد دوم مزدکیان که پیش از این مظلوم و ستمدیده‌ی شاه بودند، خائن و دروغگو تصویر شده، شهریار ایرانی پشیمان از توطئه پیشین خود به سوی شاه برمی‌گردد. در نهایت نیز پس از دستگیری توسط اعراب، ولیعهد مسلمان گشته و پیرو علی بن ابی‌طالب می‌شود.

این شکل از قرائت آشتی‌جویانه بین ایران و مذهب شیعی، که خاصه در جلد دوم رمان مشخص است، را به هیچ وجه نمی‌توان با اندیشه میرزا آقاخان کرمانی هم‌سودانست. درباره اندیشه تاریخی و خاصه باور مذهبی میرزا آقاخان کرمانی اختلاف نظرهای فراوانی بین محققین وجود دارد. برخی محققین او را به دلیل ازدواج با یکی از دختران میرزا یحیی صبح‌ازل، و البته نگارش «هشت بهشت» ازلی می‌دانند، پاره‌ای او را همچون آخوندزاده لاییک و سکولار دانسته‌اند (بنگرید بهرام چوبینه در مقدمه بر ویرایش «سه مکتوب») و برخی بر مبنای برخی ابیات او در «نامه باستان» که از آخرین آثار در دست از اوست وی را در نهایت مسلمانی معتقد می‌دانند (بنگرید محمد جعفر محبوب در مقدمه بر ویرایش «صد خطابه»). با این حال هیچ یک از محققینی که نظریات متضاد و متفاوتی درباره میرزا آقاخان ابراز کرده‌اند او را مبلغ نوعی از ایرانیت در پیوند با تشیع معرفی نکرده‌اند. این در حالی ست که پایان رمان «دام گستران» به وضوح با برکشیدن امام علی و انتقام‌گیری از عمر رنگی شیعی دارد که در تحلیل کریستف بالایی به طور کامل از آن غفلت شده است.

در این رمان احترام به مسلمین تا آنجاست که حتی در نقد اعراب مهاجم به ایران اقلیتی از آن‌ها را مسلمانان خالصی می‌داند که «در غزوات حضرت رسالت‌پناهی» جهاد نموده و «نسبت به سائین به قانون و شریعت اسلام» آشناتر بودند. و در نتیجه راوی نقد خود را محدود به آن اکثریتی می‌کند که تازه مسلمان شده و با دین در واقع آشنایی نداشتند (بنگرید فصل یازدهم). در همین فصل در پی ذکر اعمال شقاوت برانگیز توسط یکی از حمله‌کنندگان نویسنده برای آنکه بین اعمال حمله‌کنندگان به ایران و اسلام تفاوت قایل شود می‌نویسد: «نعوذ بالله این به قاعده به کلی از شریعت اسلام به دور است». این نوع نگرانی از آنکه مبادا توصیف حمله اعراب به نقد اسلام تفسیر شود از میرزا آقاخان که از محافظه‌کاری رایج در آثار صنعتی‌زاده به دور بود بعید است.

اشاره به شباهت‌های سبکی و نثری بین

«دام گستران» و سایر نوشته‌های صنعتی‌زاده

غیر از سستی دلایل تاریخی کسانی که صنعتی‌زاده را به انتقال ادبی متهم کرده‌اند، و نیز وجود تفاوت‌های مشخص محتوایی بین اندیشه میرزا آقاخان و جزئیات رمان «دام گستران»، برخی ویژگی‌های سبکی و روش‌های صحنه‌پردازی در این رمان وجود دارد که به دفعات در رمان‌های بعدی صنعتی‌زاده قابل ردیابی ست. برای مثال صحبت با قارئین یکی از شگردهای روایی عبدالحسین صنعتی‌زاده است که مکرر در رمان‌هایش («رستم در قرن بیست و دوم»، «فرشته صلح»، «مجمع دیوانگان») به کار برده است و در این رمان نیز وجود دارد. در صحنه‌پردازی ویژگی‌های اصلی رمان «دام گستران» آن است که در آن توصیف جز در حد لزوم کار بسته نمی‌شود و از توصیف زمان، مکان و محیط‌های داستانی چندان خبر نیست (پارسانسب، ص. ۳۷۳) ویژگی صحنه‌پردازی همه آثار دیگر صنعتی‌زاده نیز چنین است. در نامه نیمایوشیج به صنعتی‌زاده (۱۳۱۴) در نقد رمان «رستم در قرن بیست و دوم» اتفاقاً نیمایوشیج بر همین مساله در این کتاب صنعتی‌زاده اشکال می‌گیرد و آن را نقد می‌کند (مراجعه کنید به نامه نیمایندرج در «رستم در قرن بیست و دوم»، ۱۳۹۵).

برای شباهت در پرداخت طنزآمیز موقعیت‌های داستانی در صحنه‌ای که در فصل سیزدهم بالوی به قراول یک دردستور می‌دهد ایدار از خواب بیدار کند، رفتار بالوی و نوع تکبرش کاملاً یادآور طنز موقعیت در کتاب «رستم در قرن بیست و دوم» و نوع رفتار و گفتار رستم در مقابل مردم تعجب‌زده‌ی قرن بیست و دوم در دارالعلم سیستان است. شکل کاربرد گفتگو در این رمان که صرفاً به جهت پیش‌برد داستان است و نه فرضا ارائه اطلاعات خارج از بافت داستانی یا صرف پرکردن فضای داستانی در سایر آثار صنعتی‌زاده از قبیل «فتانه اصفهانی»، «عالم ابدی» نیز به روشنی قابل ردیابی است.

از مشابهت‌های نثری و سبکی که بین این اثر و سایر آثار صنعتی‌زاده می‌توان دید به کارگیری «چه» در ابتدای جملات، شکل به کارگیری «ب» بر سرفعال ماضی، نوع کاربرد «را» و استفاده از «همی» و حرف اضافه‌ی «از برای» [۱۹] در جملات است که در همگی آثار صنعتی‌زاده عمومیت دارد. شکل‌های بیانی مثل آنجا که در فصل چهاردهم رمان «دام گستران» آمده است، وقتی که می‌نویسد: «ای بسا آن خیالات همچنان باشد که انسان گاهی تصورات ایام طفولیت را به خاطر آورده و در نزد خود از آن‌ها تنبیه شده و بر آن روزگار می‌خندند» نیز به دفعات در رمان‌های دیگر صنعتی‌زاده و در خود زندگی‌نامه صنعتی‌زاده قابل مشاهده است. محدودیات تکنیکی این اثر، از

حافظ و مسئلهٔ میهن‌دوستی

اصغر دادبه

۳. استاد عزیزمان، دکتر اسلامی ندوشن،

دیوان حافظ را شاهنامهٔ دیگری می‌داند. آیا ممکن است پدیدآورندهٔ «شاهنامه‌ای دیگر» با دوستی میهن بیگانه باشد؟

در این سخنرانی به تبیین این موضوع پرداخته‌ام که: نخست، به طور عام، تمام شاعران ما به گونه‌ای به میهن‌شان، ایران، مهر ورزیده‌اند؛ دوم، حافظ، بعد از فردوسی، وطن‌دوست‌ترین و ایران‌گراترین شاعر است و ایران‌گرایی خود را با اشارات تاریخی و اساطیری، همچنین از راه طرح و بیان هنری حکمت ملی ابراز کرده است؛ سوم، جهان‌وطنی در روزگار ما یا آرمان است، یا فریب!

بزرگان عارف مشرب ایران زمین هرگز مهر از وطن برنگرفته‌اند. «آن کوی» که نجم‌الدین کبری، در نبرد با مغولان، از «نگاهبانی و نگاه‌داری مردانه» آن سخن می‌گفت کجا جز «وطن (ایران)» تواند بود؟

های مردان، هوی، های جوانمردان، هوی
مردی کنی و نگاه داری سر کوی
ور تیر چنان رسد که بشکافد موی
ز نهار! ز یارِ خود نگردانی روی

بیت معروف شیخ بهایی هم که آن را برهان اثبات بی‌توجهی اهل عرفان نسبت به میهن و میهن‌دوستی می‌شمارند اشارهٔ مستقیم است به وطن در معنای عرفانی آن (مثلاً «مقام وحدت» یا «مقام فنا») و اشاره‌ای غیرمستقیم است به «میهن»:

این وطن مصر و عراق و شام نیست
این وطن جاییست کاو را نام نیست

وطن بی‌نام یا ناکجاآباد همان مقام وحدت است و یادآور آن وطن که همانا وطن این جهانی که «ایران» است برای ما؛ برای ماکه- به تعبیر حکیم نظامی- «همه عالم تن است و ایران، دل» و مصر و عراق و شام است برای مردم آن دیار.

درآمد

روزهای پیش از بیستم مهرماه، روز بزرگ یادکرد حافظ بود که یکی از همشهریان عزیز با من تماس گرفت و از من خواست تا به زادگاهم، یزد، سفر کنم و در همایشی که از سوی میراث فرهنگی در کاروان سرای بازسازی شدهٔ مُشیر برگزار می‌شود، سخن بگویم.

به آن دوست گفتم: با آنکه بسیار مشتاقم که به زادگاهم سفر کنم و- به تعبیر شهریار- «بوی صفای پدرم را» از در و دیوارهای کوی و برزنی که در آن زاده شده‌ام و کودکی و بخشی از نوجوانی‌ام را در آن گذرانده‌ام، بجویم، اما اهریمنی پیدادگر مانع سفر است؛ اهریمن کرونا.

در حالی که با آن دوست سخن می‌گفتم خیالم از یک سو در کوچه‌های خاک‌آلود خانه پدری‌ام پُرسه می‌زد و از سوی دیگر به سیر در قصیدهٔ شهریار مشغول بود؛ در آن قصیده که شاعر «دل‌تنگ غرویی، خفه» با پسرش به دیدار کوی و برزن و خانهٔ پدری می‌رود و با چشم اشکبار، خاطرات خود را مرور می‌کند و در این حال و هواست که سخن را این‌سان به سر می‌برد:

ناگه پسرم گفت چه می‌خواهی از این در
گفتم: پسر، بوی صفای پدرم را
باری، قرار شد سخنانی ضبط کنم و بفرستم.

چنین کردم. روزها گذشت و خبری نشد. سرانجام معلوم شد برای «بانی مجلس»، «پدا» حاصل شده است (پدا اصطلاحی کلامی- فلسفی است. معنی لغوی آن پدید آمدن رأی و نظر تازه است)، و چنین است که آن ویدئو به یاران کانال و عزیزان اینستاگرام تقدیم می‌شود.

حافظ و ایران

۱. در دیوان حافظ واژهٔ «ایران» غایب است.

آیا این به معنای بی‌توجهی به ایران و بی‌مهری نسبت به وطن است؟

۲. از سوی دیگر، دارندگان مشرب عرفانی و گرایندگان به جهان‌بینی عرفانی جهان‌وطن‌اند. آیا گرایندگان به جهان‌وطنی میهن‌دوست نیستند و توجهی به وطن ندارند؟

جمله یکسان بودن زبان افراد مختلف در مکالمه، ناهم‌گونی‌های نگارشی در واژه‌های واحد مثل دیکته هم‌زمان یک واژه به دو صورت، استفاده نسبتاً مکرر از مترادفات، و کاربرد کلمات و اصطلاحات عربی چون مشارالیه، متفقاً، منفرداً و امثالهم نیز در نوشتار صنعتی زاده عمومیت دارد.

نتیجه‌گیری

گرچه اتهام سرقت ادبی رمان «دام‌گستران» خاصه در دوره اول شهرت آن یعنی بین سال‌های هزار و سیصد و پنچ تا هزار و سیصد و چهل و شش مانع زیبایی ادبی صنعتی زاده نشد، اما قطعاً سبب کم‌توجهی در خصوص انتشار دوبارهٔ کتاب «دام‌گستران» شد و نیز مشخصاً بر شکل تحلیل این رمان تأثیر گذاشت. محققین متعدد ادبی، در بررسی خود از این کتاب، یا مانند کریستف بالایی آن را در راستای میراث اندیشگانی تاریخی و ادبی میرزا آقاخان کرمانی تحلیل و تفسیر کرده و ستوده‌اند و یا اگر هم کسانی این رمان را جزو میراث صنعتی زاده آورده‌اند عمدتاً آن را کم‌مایه شمرده‌اند. به طوری که این رمان به رغم آنکه به عنوان یکی از اولین، و به زعم نگارنده موفق‌ترین، رمان‌های انتقادی تاریخی ادبیات فارسی اهمیتی درجه اول داشته- و اتهام سرقت ادبی محل بحث، خود‌گویایی این اهمیت است- برای نُه دهه است که از بازخوانی انتقادی به دور مانده. در نتیجه اکنون با پایان یافتن این کنکاش تاریخی-تحلیلی در معمای هویت مولف رمان «دام‌گستران» امیدوارم نه صرفاً صنعتی زاده را از این اتهام مبرا کرده باشم، که این رمان را از دامی که حدود یک قرن تحلیل آن را در چنبره خود آورده بود آزاد ساخته باشم.

منابع فارسی:

- آدمیت، فریدون. «اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی»، انتشارات پیام، چاپ دوم، ۱۳۵۷.
- آرین‌پور، یحیی. «از صبا تا نیما، از نیما تا روزگار ما»، انتشارات زوار، ۱۳۸۷.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم. «سخنی چند پیرامون اندیشه‌های میرزا آقاخان و روزگاری که گذشت»، مجله وحید، شماره ۵۶، ۱۳۴۷، صص ۶۸۲-۶۷۶.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم. «تا جایی که بیل خور دارد پاپیل کن»، مجله بخارا، شماره ۷۳-۷۲، ۱۳۸۸، صص ۵۰۲-۴۷۵.
- بالایی، کریستف. «پیدایش رمان فارسی»، با ترجمه مهوش قویسی و تفسیر خطاط، انتشارات معین. چاپ دوم، ۱۳۸۶.
- رزم‌آسا، اسماعیل. «تاریخ مطبوعات کرمان». انتشارات زوار، ۱۳۶۷.
- زنگی‌آبادی، رضا. «میرزا آقاخان کرمانی و رمان تاریخی»، مجله نگاه نو، زمستان ۱۳۹۳، صص ۱۵۴-۱۶۴.
- شریفی، محمد. «فرهنگ ادبیات فارسی». فرهنگ نشر نو، انتشارات معین، ۱۳۸۷.



نکته‌های بدیع درباره موسیقی ایرانی و موسیقی‌دان‌های بزرگ

برگ نخست

نویسنده: مرتضی دهکردی

مقدمه:

موسیقی ایران هنر والائی است که در ۱۵۰ سال اخیر جایگاه ویژه‌ای در جامعه ایران به دست آورده است. در صفحات زیر برخی از بدایع این هنر و خلق و خوی برخی از هرمندان بزرگ بازتاب یافته است:

۱- انگیزه آفرینش ترانه «بیداد زمان»:

در سال ۱۳۸۳ که من از آمریکا به تهران رفته بودم، با لطف و معرفی استاد علی تجویدی روزی به خانه بیژن ترقی، شاعر و ترانه‌سرای نامدار رفتم و ساعاتی چند درباره موسیقی و ترانه‌سرایی معاصر ایران با وی به گفتگو پرداختم. مشهورترین اثر این هنرمند ترانه‌ای است به نام «بیداد زمان» که آهنگ آن از پرویز یاحقی است و کلام آن را بیژن ترقی سروده است.

من انگیزه خلق این ترانه جاودانه را از ترقی سؤال کردم، گفت: در یک روز پائیزی من و آقای یاحقی با اتومبیل فولکس واگن من در شمیران رانندگی می‌کردیم. هوا ناآرام و متقلب بود و برگ‌های زرد پائیزی از شاخه‌ها جدا می‌شد و روی شیشه اتومبیل می‌افتاد. برف پاک‌کن ماشین مرتب برگ‌ها را از روی شیشه پاک می‌کرد. پرویز گفت اخیراً آهنگی ساخته‌ام و دلم می‌خواهد شعر مناسبی روی آن بگذارم و بعد با آوای لطیف و دلنشین خود آن آهنگ را برایم زمزمه کرد. در همان لحظات برگ زردی که زیر برف پاک‌کن گیر کرده بود مرتب بالا و پائین می‌رفت فضای غم‌انگیز پائیزی و ریزش برگ‌ها از یک طرف و جادوی موسیقی پرویز از طرف دیگر آن چنان مرا تحت تأثیر قرار داد

که به فکر رسیدن ترانه‌ای در مورد این برگ‌ها و خزان زندگی خلق کنم. ترانه‌ای که یادگار آن روز پائیزی و آن لحظه‌های جادویی باشد و هر شنونده‌ای بتواند در عالم خیال آن مناظر رؤیابخیز را ببیند و به این ساعات و مناظر بیندیشد. و بلافاصله سرودم:

به رهی دیدم برگ خزان
پژمرده ز بیداد زمان
کز شاخه جدا بود
چو ز گلشن رو کرده نهان
در رهگذرش باد خزان
چون پییک بلا بود
پرویز از این کلام بسیار شاد شد و در ساعات بعدی به کمک هم این آهنگ و ترانه را به اتمام رساندیم که با صدای خاطره‌انگیز خانم مرضیه در رادیو اجرا شد و بر دل‌ها و جان‌ها نشست.

۲- معجزه موسیقی:

در سال ۱۳۳۳ که من در شهر ساری به معلمی اشتغال داشتم. روزی «مهدی تاکستانی» نوازنده شیرین‌پنجه و چیره‌دست تار را در خانه یکی از دوستانم به نام احمد فامیلی دیدم و چند شب و روز با هم گذرانیدیم. وی داستان زیر را برای ما تعریف کرد:

در سال ۱۳۲۱ خورشیدی من با اتوبوس از شیراز به اصفهان می‌رفتم. در آن سال‌ها به علت اشغال ایران وسیله ارتش‌های بیگانه، در بسیاری از مناطق ایران آشوب بود، راه‌ها بسیار ناامن و سفرها با خطرات بسیار انجام می‌شد. در بسیاری از موارد اتومبیل‌ها وسیله راهزنان که به آنها «قطاع‌الطریق» می‌گفتند مورد حمله قرار می‌گرفت و

اموال مسافران غارت می‌شد و غیر از پیراهن و لباس زیر، همه اموال مسافران به غارت می‌رفت.

راهزنان معمولاً در کنار پیچ و خم جاده‌ها کمین می‌کردند و وقتی اتومبیلی از دور می‌دیدند، تعدادی سنگ‌های بزرگ روی جاده می‌ریختند و ماشین‌ها ناچار به توقف می‌شدند. آنگاه راهزنان با سر و روی پیچیده و تفنگ‌دشنه به دست با داد و فریادهای وحشت‌آور مسافران را به اطاعت از خود دعوت می‌کردند. مقاومت در برابر آنها بسیار خطرناک بود و احتمال داشت که دست به اسلحه ببرند و به اعمال خشن بپردازند.

۲-۳ ساعت از شیراز دور شده بودیم که اتوبوس به یکباره توقف کرد و آنچه انتظار نداشتیم به وقوع پیوست. یکی از راهزنان دستور داد همه پیاده شده و از دستورات آنها اطاعت کنیم. بیرون که آمدیم به همه ما دستور دادند همه بسته‌ها و لباس‌های خود را به آنها تحویل دهیم. وقتی مرا لخت می‌کردند، من جعبه تارم را که ساخت «یحیی» بود در بغل گرفته و ترس بسیاری بر همه وجودم غلبه کرده بود.

فکر می‌کردم که اگر لباس‌ها و مختصر پولی که همراه داشتم ببرند مهم نیست. خدا کند سازم را از من نگیرند و یا آن را نشکنند.

یکی از دزدان از من پرسید این چیست؟ گفتم تار است. آنها جعبه را گرفتند و چند دقیقه‌ای با هم گفتگو کردند و مرا از دیگر مسافران جدا کرده و به راننده دستور دادند حرکت کند. آنگاه دست‌ها و چشم‌های مرا محکم بستند و

روی اسب و یا قاطر سوار کردند و به همراه بردند.

ترس و وحشت فوق‌العاده‌ای همه وجود مرا فرا گرفته بود و افکار و توهمات شوم یک لحظه مرا راحت نمی‌گذاشت، آنچنان ترسیده بودم که دندان‌هایم مرتباً به هم می‌خورد و تردید نداشتم که مصیبت بزرگی در انتظار من است.

بعد از ۷-۸ ساعت به ایلی رسیدیم که چادرهای زیادی در گوشه و کنار برپا بود. آنها چشم‌ها و دست‌های مرا باز کردند و به چادری بردند و لباس‌هایم را به من دادند که بپوشم. آنگاه مرا به چادر خان بردند که رئیس قبیله و مشغول کشیدن قلیان بود.

خان از من خواست تا با مزقان خود برای آنها نوازندگی کنم. به تدریج ترس و ناراحتی من فروکش کرد و توانستم تا حدی اعصابم را کنترل کنم. فکر کردم چون آنها از ایلات فارس هستند، قطعاً آهنگ‌های محلی شیرازی و دشتستانی را دوست دارند. شروع به نوازندگی کردم. گهگاه از زیر چشم به خان نگاه می‌کردم، متوجه شدم که وی و اطرافیانش از شنیدن این نغمه‌ها بسیار لذت می‌برند. ساعاتی طولانی برای آنها نوازندگی کردم. آنگاه مرا به چادری بردند که استراحت کنم. روز بعد و روزهای بعد نیز اکثر اوقات برای خان و خانواده و نزدیکانش نوازندگی کردم. نهایتاً پس از پنج شب اقامت در ایل قرار شد مرا آزاد کنند، همه وسائل مرا با مبلغ ۵۰ تومان که در آن ایام پول هنگفتی بود به من دادند و اوایل شب به اتفاق سه نفر با اسب مرا

رئیس صدا و سمیای ایران رفتن و مبلغ ۲۰۰۰ تومان از وی گرفتم که به خالدی پرداخت شد.

گفتنی است که «به کنارم بنشین» از آثار ماندگار موسیقی معاصر محسوب شده و بعد از حدود ۷۰ سال که از خلق آن می‌گذرد، هنوز شنیدن آن با آوای جادویی خانم دلکش، دل‌ها و جان‌ها را به طیش وامی‌دارد.

۵- چگونه نام «بیات تهران» در موسیقی ایران مطرح شد؟

در گذشته‌ها که: «یاد باد آن روزگاران یاد باد» باغ‌های متعددی در تهران و مناطق اطراف آن دایر بود و تهران صفای دیگر داشت. در کوچه‌های خاکی بین باغ‌ها جوی آبی می‌گذشت و صدای شرشر آب بر دل‌ها می‌نشست. معمولاً بعد از غروب آفتاب، افرادی که به جاهل و داش مشدی شهرت داشتند و از فرودستان جامعه به شمار می‌رفتند بعد از اتمام کار روزانه، در موقع رفتن به خانه، در کوچه پس کوچه‌های باغ‌ها به خواندن آوازها و غزل‌های عوامانه می‌پرداختند و نحوه خواندن آنها فضای احساسی ویژه‌ای همراه داشت و با موسیقی‌های اصیل متفاوت بود.

شبی جواد بدیع زاده خواننده مشهور، رجال و بزرگان اندیشمندی مانند: محمدعلی فروغی، ملک‌الشعراء بهار، ابوالحسن صبا، حبیب سمایی و حسین یاحقی را به خانه خود دعوت کرد و بزمی دلنشین ترتیب داد. از جمله آوازهایی که بدیع زاده خواند و مورد توجه مهمانان قرار گرفت، آوازی مانند آوازهای کوچه باغی بود که آن را با شعری از سعدی خواند.

فروغی، که به تحقیق از فرزنانگان ایران محسوب می‌شد، گفت این آوازها را نباید با شعر سعدی و حافظ خواند. جاهل‌ها و فرودستان نیز آن را با اشعار مردم‌پسند و عوامانه می‌خواندند تا برای همه قابل فهم باشد. بهتر است شما هم این آواز را با این گونه اشعار بخوانید. بعد گفت همانطور که در ردیف موسیقی ایرانی «بیات اصفهان»، «بیات ترک» و



کنارم بنشین» که آهنگ آن را «مهدی خالدی» و شعر آن را رهی معیری سروده بودند و سال‌ها قبل خانم «دلکش» آن را از رادیو اجرا کرد و دوستداران فراوان یافت.

خوشبختانه هنوز دلکش در قید حیات بود، از وی دعوت شد تا بار دیگر این اثر ماندگار را به مدد ارکستر بزرگ گلهای اجرا کند و چنین شد.

بعد از چند روز که این ترانه از برنامه «گلچین هفته» پخش شد، روزی آقای خالدی به دفتر من آمد و با خشم بسیار گفت چرا دستگاه رادیو، بدون اجازه من که خالق این آهنگ هستم، آن را بازسازی کرده است؟ و گفت که خیال دارد از ما به دادگستری شکایت کند مگر اینکه مبلغ ۱۰۰ هزار تومان بابت حق امتیاز این اثر بدهید. من تعجب کردم و بر این تصور بودم که وی برای سپاسگزاری نزد من آمده است که آهنگش را به این شیوه مطلوب بازسازی کرده‌ام. ولی او بر این باور بود که ما بدون اجازه به چنین کاری پرداخته‌ایم. در جواب گفتم شما سال‌ها قبل این آهنگ را به رادیو داده‌اید و دستمزد آن را نیز دریافت کرده‌اید و به نظر می‌رسد که حق و حقوق دیگری نداشته باشید، به خصوص که اثر شما بازسازی مطلوبی به دست آورده و خدمت بزرگی نیز به موسیقی ایران شده است. او زیر بار نمی‌رفت و با آزرده‌گی دفتر مرا ترک کرد. علیرغم اینکه وی حقی نداشت، چند روز بعد به دفتر آقای قطبی

طنین لطیف این ساز آن چنان روح جوان را تسخیر نمود که بدون تأخیر تصمیم گرفت به جای درس طلبگی، به یادگیری موسیقی بپردازد.

در این راه او چه مذلّت‌ها و مرارت‌ها و تحقیرها کشید، بماند. همه اهالی آواده‌وی را طرد کردند. خانواده‌اش وی را از خود راندند، دوستانش وی را تنها گذاشتند ولی او تصمیم خود را گرفته بود و به نوشته بانو اقدس ذوالفقون (همسر محمود ذوالفقون)، «مضارب را بر محراب» ترجیح داد. آن طلبه جوان که هنر موسیقی را به خانواده ذوالفقون وارد کرد، پدر محمود ذوالفقون و جلال ذوالفقون بود که از برجسته‌ترین هنرمندان دنیای هنر موسیقی ایران به شمار می‌آیند.

۴- بازسازی آثار هنری گذشته:

این داستان را هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه) سخن‌سرای بزرگ معاصر برایم تعریف کرد: زمانی که در دهه ۱۳۵۰ مدیریت موسیقی رادیو و تلویزیون را به عهده گرفتم بر آن شدم که برخی از آهنگ‌ها و ترانه‌های مشهور گذشته که سال‌ها قبل، با ارکسترهای کوچک و بدون تنظیم‌های هنری مطلوب اجرا شده و بخش اعظم لطافت و زیبایی آنها مکتوم مانده است را با استفاده از ارکستر بزرگ گلهای و تنظیم‌های مناسب، بازسازی کنیم. نخستین اثر مشهوری که انتخاب کردیم، ترانه دلنشینی بود به نام: «به

به سمت جاده بردند.

دمدمه‌های صبح در نقطه‌ای مرا پیاده کردند و گفتند اگر از این سمت بروی تا جاده شیراز اصفهان، راه چندان نیست. بعد از حدود نیم ساعت راه پیمائی به قهوه‌خانه‌ای رسیدم که گفتند اینجا «سیوند» است و من توانستم روز بعد با کامیونی که به اصفهان می‌رفت، سیوند را ترک کنم و دلهره‌ها و رنج‌هایم پایان یابد.

۳- از محراب تا مضارب:

محمود و جلال ذوالفقون از اساتید برجسته موسیقی معاصر ایران به شمار می‌آیند و هنر موسیقی در خانواده آنها جنبه تقدس دارد.

استاد محمود ذوالفقون از آهنگ‌سازان و نت‌نویسان برجسته و نوازنده برجسته تار و ویلن بود و استاد جلال ذوالفقون از برترین چهره‌های نوازندگی سه‌تار ایران محسوب می‌شد و بخشی از توسعه و تکامل موسیقی معاصر ایران، وام‌دار خلاقیت‌های هنری این دو برادر است.

اجداد ذوالفقون‌ها در شهر آواده، سال‌ها در کسوت روحانیت به ارشاد مردم می‌پرداختند و بین مردم فارس حرمت و اعتبار فراوان داشتند.

سال‌ها قبل پدر بزرگ آنها تصمیم می‌گیرد که دوپسر خود را برای تحصیل علوم دینی به اصفهان بفرستد. با سلام و صلوات آنها به اصفهان می‌روند و قرار شد که در مدرسه صدر اصفهان به یادگیری علوم دینی بپردازند.

چند روز قبل از آنکه آنها به مدرسه صدر بروند تصمیم می‌گیرند که روزی به شهرک جلفا رفته و از دیدنی‌های منحصر به فرد این شهرک بازدید کنند.

به هنگام عبور از کوچه‌ها و میدان‌های جلفا، صدای دل‌انگیز نغمه‌ای به گوش آنها می‌رسد که یکی از دو برادر را به شدت مسحور می‌کند و دیوانه‌وار به خانه‌ای می‌رود که آن آوای سحرانگیز از آنجا به گوش می‌رسید. آنجا کارگاه نجاری «یحیی» بود که بهترین تارهای ایران را می‌ساخت.

«بیات راجع» داریم می‌توان این آوازاها را که فقط در تهران و شهری خوانده میشود، «بیات تهران» نامید.

روز بعد بدیع زاده به بازار بین‌الحرمین رفت و از دست‌فروش‌های اطراف مسجد شاه، دفتر اشعار کفاش خراسانی را به مبلغ دوریال خرید و در سفری که به همراه عده‌ای از هنرمندان به بیروت داشت، صفحه‌ای به نام: «دعای عاشق» و «نفرین عاشق» ضبط کرد که مورد استقبال فراوان جامعه ایران قرار گرفت و نام «بیات تهران» بر سر زبان‌ها افتاد.

شهرت بی‌سابقه‌ای که آواز بدیع زاده به دست آورد موجب شد تا بعدها دیگر هنرمندان مانند: «مرتضی احمدی»، «عبدالعلی همایون»، «خانم دلکش» و حسین خواجه امیری (ایرج) این آواز را با همان اشعار و به شیوه خاص خود بخوانند و از آن پس «بیات تهران» آواز شناخته شده‌ای به شمار می‌آید، گو اینکه در ردیف موسیقی ایران جایگاهی ندارد ولی اغلب مردم اینگونه آوازاها را می‌شناسند.

۶- حسادت‌های پلید در هنر:

«مرتضی خان نی داوود» از چهره‌های درخشان موسیقی معاصر ایران بود و از برجسته‌ترین شاگردان مکتب «درویش خان» محسوب می‌شد و در زندگی هنری و اجتماعی خویش، موفقیت‌های بسیار به دست آورد.

از جمله این موفقیت‌ها می‌توان به همکاری‌های طولانی او با «قمرالملوک وزیری»، خلق آهنگ‌های جاودانه‌ای چون: «مرغ سحر»، تأسیس آموزشگاه موسیقی معتبری به نام درویش خان، برگزاری کنسرت‌های متعدد در مناطق مختلف کشور و شهرت فراوانی که در نوازندگی تار داشت اشاره کرد.

هنرمندان موفق در عین اینکه دوستداران فراوانی در جامعه دارند، بعضاً مورد رشک و حسد گروهی از همکاران ناموفق قرار می‌گیرند که سعی دارند از راه‌های گوناگون رقبای خود را بدنام کرده و یا از میدان به در ببرند. روزی که نی داوود در خانه خود

تنها بود، دو نفر مرد تنومند و جاهل منش به خانه او رفته و به زور وارد خانه شدند و به وجه زشت و نامتعارفی از استاد می‌خواهند که برای آنها نوازندگی کند. نی داوود ضمن شگفتی بسیار از این مهمانان ناخواسته به اکراه شروع به نوازندگی می‌کند و قطعات دل‌نشینی در مایه دشتی که از محزون‌ترین گوشه‌های موسیقی ایرانی است می‌نوازد. از قضا آن دو تن آن‌چنان مسحور نوازندگی استاد می‌شوند که با تأسف و تأثر بسیار اعتراف می‌کنند که از طرف شخصی که خود را رقیب نی داوود می‌دانسته مأموریت داشتند که به خانه استاد آمده و انگشت او را قطع کنند تا دیگر نتواند نوازندگی کند.

توانم آنکه نیازم اندرون کسی حسود را چه کنم کوز خود به رنج دراست

۷- مرکب خوانی بنان:

در موسیقی آوازی ایران هنر والائی به نام «مرکب خوانی» وجود دارد که خواننده در یک دستگاه خواندن، شعری را آغاز می‌کند سپس گوشه مناسبی پیدا کرده به دستگاه دیگر می‌رود و بعد از دقایقی چند به دیگر دستگاه‌ها سر می‌زند و در پایان راه‌های طی شده را یک به یک باز می‌گردد تا به همان دستگاهی که موسیقی آوازی او شروع شده بود فرود آید و برنامه به اتمام برسد.

اواخر دهه ۱۳۲۰ که «جلیل شهنواز» تازه به تهران آمده بود و هنوز شهرتی پیدا نکرده بود، شبی به محفلی دعوت شد که «بنان» خواننده نامدار نیز حضور داشت و قرار شد آنها با هم برنامه‌ای اجرا کنند. بنان به درستی شهنواز را نمی‌شناخت و از خلاقیت‌های او آگاه نبود و تردید داشت که این جوان اصفهانی بتواند وی را همراهی کند. او آواز خود را از سه‌گاه شروع کرد، سپس به بیات اصفهان تغییر مقام داد و بعد به شور و از شور به ماهر رفت و به تعداد زیادی از گوشه‌ها سرزد و جلیل شهنواز نیز در نهایت هنرمندی و چیره‌دستی وی را همراهی کرد. چراغ‌ها خاموش

بود و این بزم عارفانه ساعتی چند ادامه داشت. در نهایت بنان تصمیم می‌گیرد که به مرکب خوانی خاتمه دهد و به دستگاه اولیه بازگردد ولی فراموش کرده بود که چطور می‌تواند بار دیگر به دستگاه سه‌گاه برسد. شهنواز این مطلب را دریافت و در نهایت هنرمندی گوشه مناسبی پیدا کرد و راه‌های طی شده را یک به یک بازگشت و با زیبایی تمام به دستگاه سه‌گاه فرود آمد و مرکب خوانی به اتمام رسید.

این تغییر مقام‌ها چنان استادانه صورت گرفت که بنان بی‌اختیار شهنواز را در برگرفت و استادی و هنرمندی و حضور ذهن وی را تحسین کرد و از آن پس بود که شهنواز به عنوان استاد مسلم تار در ایران به شهرت رسید.

گفتنی است که مشهورترین مرکب خوانی که در تاریخ موسیقی ایران به جاودانگی رسید، مرکب خوانی به غایت دل‌نشین و درخشانی است که استاد «محمدرضا شجریان» اجرا کرده با استقبال شگفت‌انگیزی روبه‌رو شد و تاکنون نمونه ومانندی پیدا نکرده است.

۸- موسیقی صدای خداست:

مشهور است که «علی اکبر فراهانی» که خانواده او بزرگ‌ترین خدمت‌گزاران موسیقی ایران به شمار می‌آیند و ردیف موسیقی وسیله آنها تدوین یافت،* موسیقی را صدای خدا می‌دانست و با همه وجود با نغمات موسیقی راز و نیاز می‌کرد و هر وقت که می‌خواست به نوازندگی بپردازد، وضو می‌گرفت تا با تن و روحی پاک به نغمه‌سرانی بپردازد.

در کتاب‌ها خواندم که این هنرمند آن‌چنان در نوازندگی تار چیره‌دست بود که می‌توانست بسیاری از سوره‌های قرآن و مناجات‌ها را با ساز خود بنوازد و در این هنر به حدی چیره‌دست بود که هر کس این نغمه‌ها را می‌شنید متوجه می‌شد که استاد چه دعا و مناجاتی اجرا می‌کند.

در گذشته من تردید داشتم که نوازنده‌ای هر چقدر مسلط به ساز باشد بتواند نیایش‌ها با تار بنوازد.

چندی قبل یکی از دوستان هنرشناسم به نام: «مصطفی رهبر»، ای میلی برایم فرستاد که نوازنده با ذوق و با استعدادی به نام روزبه استغفاری با ساز کمانچه، مناجات دل‌انگیز «رَبَّنَا» اثر فنا ناپذیر استاد محمدرضا شجریان را با چنان شور و حال و چیره‌دستی اجرا کرده که شنونده به واقع گمراه می‌شود که آیا آنچه می‌شنود صدای شجریان است یا نوای جادویی کمانچه؟

هر بار که من این نوازندگی هنرمندانه را می‌شنوم یاد علی اکبر فراهانی و سماع حضور (نایغه سنتور نوازی) و دیگر بزرگان وارسته‌ای می‌افتم که با موسیقی راز و نیاز می‌کردند و آن را صدای آفریدگار می‌دانستند. از خوانندگان معاصر، خانم پریسا نیز بر این باور است که با خواندن آواز عبادت می‌کند و موسیقی را صدای پروردگار می‌داند.

۹- یکی از خاطرات فراموش نشدنی عبدالوهاب شهیدی:

در سال ۱۹۸۳ میلادی کانون فرهنگی ایرانیان مقیم شهر ناکرویل در ایالت تنسی تصمیم گرفت از استاد عبدالوهاب شهیدی خواننده نامدار برای برگزاری کنسرتی در این شهر دعوت به عمل آورد. استاد به همراه دو تن از دوستان هنرمندش، دکتر عباس کشت‌ورز، موسیقی‌دان و استاد ارجمند تار و دکتر عطا کوثری، نوازنده فلوت به این شهر آمدند و پنج شب در خانه ما به سر بردند و ایرانیان مقیم تنسی از کنسرت آنها به وجهی شایسته استقبال نمودند.

استاد شهیدی محضری شیرین و دوست داشتی داشت و شب‌ها علاوه بر خواندن آواز و نوازندگی عود، خاطرات دل‌نشینی از گذشته را برای ما تعریف می‌کرد، از آن جمله:

- من اهل میمه اصفهان هستم، میمه منطقه‌ای بسیار زیباست و با وجود نزدیکی به کویر، هوایی دلپذیر و محیطی سرسبز و خرم دارد. وقتی من کودک بودم مانند اکثر ایرانی‌ها از اواخر اردیبهشت به بعد شب‌ها روی پشت

GREAT NECK CHEMISTS

داروخانه گریت نک



سفارشات گریت نک

رایگان ارسال می شود!

FREE DELIVERY
in the Great Neck Area

Tel:

(516) 482 0004

Fax:

(516) 487 8729

665 Middle Neck Rd.
Great Neck, NY 11023

www.greatneckchemists.com



پیرنیا و خالقی متعجب شدند و من به استودیو رفتم و همراه با عود خود، آوازی با دوبیتی های با باطاهر خواندم. وقتی از استودیو بیرون آمدم دیدم چند تن از هنرمندان و کارکنان رادیو که آواز مرا شنیده بودند در آن جا جمع اند و همه تحت تأثیر شدید این موسیقی قرار گرفته اند، سکوتی معنا دار بر فضا حاکم بود، مجید وفا دار استاد بزرگ موسیقی به شدت گریه می کرد.

خالقی و پیرنیا آنچنان تحت تأثیر قرار داشتند که برای دقایقی چند قادر به بیان احساس و اظهار نظر خود نبودند. این همان برنامه مشهوری است که به موسیقی داغستانی شهرت یافت. داغستان منطقه ای است در قفقاز که برای قرون بسیار بخشی از سرزمین ایران به شمار می آمد و حلقه های فرهنگی و هنری و اجتماعی دامنه داری آن منطقه را به ایران پیوند می داد.

در این موسیقی پرفسون که در برنامه شماره ۲۶۴ بگل های رنگارنگ منتشر شد، به راحتی می توان عطر و رنگ و لطافت موسیقی های «لری بختیاری» و آوازا و آهنگ های «دشتستانی و شیرازی» و «امیری مازندرانی» را باز شناخت. اثری که بار معنایی و رمزا و رازهای دلنشین همه آنها را بازتاب می دهد.

تلفیق بین شعر و آواز در نهایت هنرمندی و حرفه ای است و به کلام آخردر موسیقی های محلی ایران تاکنون اثری از آن و الا ترو دلپذیر تر اجرا نشده است. با آنکه حدود ۹۵ سال از آن ایام که استاد از آنها یاد می کند سپری شده، هنوز هم افراد صاحب دل با شنیدن این نوای بهشتی می توانند فضای روحانی و خیال انگیز آن شب ها، آن پشت بام خوابیدن ها و رصد کردن ستاره ها و شهاب ها را احساس کرده و رؤیاهای خوش گذشته را به یاد آورند.

ادامه دارد

بام می خوابیدیم و با رصد ستاره ها و شهاب های آسمانی و رؤیاهای خوش به خواب می رفتیم.

از خاطرات خوشی که هرگز فراموش نمی کنم آن است که هر شب، پاسی از غروب آفتاب گذشته، درویش خوش آوازی، در کوچه های میمه به آواز خوانی می پرداخت. آهسته و آرام راه می رفت و هر چند قدم یکبار می ایستاد و اشعار دل انگیزی را با لحنی بسیار خوش و تأثیر گذار می خواند، سپس حرکت می کرد و قدم آن طرف تر، آن آواز دلنشین را ادامه می داد. ما بچه ها هر شب منتظر می ماندیم تا درویش به کوچه ما آمده و برنامه پراز لطافت خود را اجرا کند. این نغمات آسمانی آن چنان مرا شیفته کرد که تا آخر عمر آن لحظات را فراموش نمی کنم.

سال ها گذشت و من به برنامه گلها راه یافتیم، روزی استاد روح اله خالقی در رادیو به من گفت: اخیراً خانم «الیه» آهنگی برای گلها خوانده و من و آقای پیرنیا بسیار اندیشیدیم که چه خواننده ای برای اجرای آواز این برنامه مناسب تر است و به این نتیجه رسیدیم که تن صدای شما با آنچه الیه خوانده هم آهنگی بسیار دارد و از من خواست تا نوار خوانندگی الیه را به خانه ببرم و پس از شنیدن آن مدتی تمرین کنم تا آواز و آهنگ و ترانه هم خوانی و هم نوائی داشته باشند.

از خالقی خواهش کردم چند لحظه همین جا به صدای الیه گوش دهم تا اگر سؤالی برای مطرح باشد ببرسم. خالقی نوار را پخش کرد، سبحان اله، در یک لحظه به یاد آوردم که این همان موسیقی دل انگیزی است که در کودکی، سر شب ها از آن درویش شوریده و گمنام می شنیدم و همه وجود مرا تسخیر می کرد. بلافاصله گفتم من می توانم این آواز را همین حالا هم بخوانم.

* در بین اعضای این خانواده نام بزرگان و هنرمندان بزرگی چون: میرزا عبدالله (تدوین گر ردیف موسیقی) آقا حسین قلی، علی اکبر خان شهنازی، عبدالحسین شهنازی، احمد عبادی، مهندس هوشنگ سیمون و جمشید شیبانی می درخشند که دنیای هنر ایران و امدار آنهاست.



عشق از نظر مولانا

فریده معتکف

انسان کامل ابراز می‌شود و یا کمال خویش را در وجود او می‌یابد و به محض اینکه حالت جذبه فروکش کرد، عشق پهنه دنیا را می‌پوشاند و تمام انسان‌ها حتی تمام جانوران را در بر می‌گیرد و خیر جمال خوبی، کمال وحدت را آماج قرار می‌دهد.

تمام اوراق حیات مولانا پیوسته دارای این نشاط عالم شمول و متعالی بود:

جمله معشوق است عاشق پرده‌ایی

زنده معشوق است و عاشق مرده‌ایی

...

چون نباشد عشق را پروای او

او چو مرغی ماند بی پروای او

عشق یگانه اکسیری است که انسان را به مقام انسانیت می‌رساند و او را از حرص و کبر و هستی و انسانیت می‌رهاند:

هر که را جامه ز عشقی چاک شد

او ز حرص و جمله عیبی پاک شد

...

شاد باش ای عشق خوش سودای ما

ای دوی جمله علت‌های ما

...

آیا عشق مجازی در وجود مولانا نبود؟ مولانا که قدم به قدم به سوی تکامل می‌رفت و زمان به زمان به کمال نزدیک‌تر می‌شد... شاید روزگاری هم به آتش عشق مجازی سوخته و فروخته باشد. آن طبیب الهی

مولانا برای تکامل انسان عشق سماع و موسیقی را اساس قرار داده است و از این راه بیش‌های تنگ و خشک شریعتمداران را به هیچ گرفته است و از سوی دیگر با افزودن ماهیتی الهی به این سه پدیده بدیع طبیعتاً تحول دینی ایجاد کرده است.

به نظر مولانا عشق از اوصاف الهی است. انسان به هر کس و هر چیزی که می‌خواهد عشق ورزی کند این عشق به واقع هستی مطلق است.

از این رو عشق خواه حقیقی و خواه مجازی باشد انسان را به واقعیت سوق می‌دهد. مولانا بجای ترس از خدا که در شریعت است و در برابر حال مؤمن که پیوسته در خوف و رجاست، عشق به ذات باری را نشانده و به یاری این عشق عبد را به مقام الوهیت رسانده و در عین آنکه عشق مجازی را به دلیل آن که انسان را به عشق واقعی می‌کشاند پذیرفته، به عقیده وی عشق مجازی تنها بدان جهت که وسیله‌ای برای رسیدن به حقیقت است و شاید از آن رو که ضعف بشری را از یاد می‌برد قابل قبول است.

این را باید توضیح داد هیچ‌گاه چون اوحدالدین و شیخ فخرالدین عراقی دل به جوانان خوب و رونیسته بود و در پناه تصوف به تعبیری سهل جمال مطلق را در آیین جمال مقید تماشا نمی‌کرد. او اسیر عشق غیر طبیعی نشده بود.

شمس نیز به شدت با ضلالت جنسی، که مخصوصاً بین بزرگان اهل تصوف سخت‌اشاعه داشت، مخالف بود. در مبحث زندگانی شمس اعتراض وی به اوحدالدین آمده است... روزی در خدمت مولانا از اوحدالدین کرمانی سخن می‌گفتند که مردی شاهد باز بود، اما پاک‌باز بودی. مولانا فرمود کاشکی کردی و گذشتی... مولانا هم در دیوان و هم در مثنوی این دل‌بستگی را شدیداً نکوهش می‌کند.

علت اصرار ما در این مورد آن است که برخی ابراز علاقه مولانا را بر شمس و وارونه تعبیر می‌کردند. نکته‌ای که اینجا باید ذکر کرد اشعاری است که در ادبیات کلاسیک شرق برای محبوب سروده شده، خواه برای شیخ یا مرید شاعر قامت ممدوح را به سرو آنهم سروناس؛ ابرو را به کمان؛ نگاه را به خنجر؛ مژگان را به تیر؛ رخ را به آئینه؛ زلف را به شب؛ و لب را به چشمه آب حیات تشبیه می‌کند، پیوسته در حسرت وصال خواهد سوخت یا از فراق به حالت مرگ خواهد افتاد.

افرادی که به اسلوب این ادبیات واقف نباشند، حق دارند که ممدوح را معشوق جهان و دوستدار وصال عاشق دلسوخته بپندارند، اما همان‌طور که گفتیم شیخ را با همین اسلوب مدح می‌کنند؛ درویش را هم و پادشاهان نیز با این تشبیهات ستایش خواهند شد و وزیران هم.

عشق واقعی در نظر مولانا علقه‌ای است که به

در نخستین حکایت مثنوی خیلی به شمس شباهت دارد و آن عشق مجازی که پیش از آمدن طبیب مطرح شده گویی ماجرای است که خود مولانا از سر گذرانده است. اگر این نکته مد نظر قرار گیرد که مولانا حکایت را با مصراع خود حقیقت نقد حال ماست آن... آغاز کرده است، این حدس محکم‌تر می‌گردد. اما او در عشق نیز متحول بوده و مراحل تکامل را طی کرده است. چنانکه در بیتهای احاطه و شمول این عشق را بیان داشته است:

غرق عشقی‌ام که غرقست اندرین

عشق‌های اولین و آخرین

او پیوسته زمزمه می‌کند:

خوشر آن باشد که سر دلبران

گفته آید در حدیث دیگران

بنابر این آنچه او از وصل و فراق گفته با آنچه خطاب به معشوق سروده، همه از این دیدگاه با یک مورد بررسی قرار گیرد:

مولانا در قرن هفتم اوضاع سیاسی و اجتماعی و علمی اناطولی

اوضاع سیاسی قرن هفتم هجری که مولانا در آن عصر زیسته و بالیده بود، از بدترین دوره‌های سلجوقیان آسیای صغیر است. روزگار عزالدین کیکیا و وس اول که پس از غیاث‌الدین کیخسرو اول به سلطنت رسیده بود با آشوب و ستیز به سر آمد. دوران سلطنت علا‌الدین کیقباد با وجود ایلغار مغول درخشان‌ترین سال‌های امپراطوری لرزان و در حال سقوط سلجوقیان به شمار می‌رود. علا‌الدین قلاع قونیه و سیواس را مرمت کرد و علائیه را به تصرف درآورد و برای دفاع و محافظت از جان خلیفه به موصل لشکر کشید و با جلال‌الدین خوارزمشاه که موجب خستگی مفرط مغولان شده بود به جنگ پرداخت، سعی می‌کرد مردم احساس آرامش داشته باشند.

غار ت کاروان مغول از طرف خوارزمیان و قتل رسولان آنان سبب شد، سپاهیان مغول که شرق را به تصرف درآورده بودند و دیگر کاری در آن سامان نداشتند، به سرعت روانه بخش‌های غربی شوند. پس از غلبه بر خوارزم و عراق اناطولی در برابر آنان قرار گرفت و رود گروگی از خوارزمیان به اناطولی و همچنین عبور جلال‌الدین خوارزمشاه از این سرزمین موجب تسریع یورش سپاهیان مغول به اناطولی گردید مغولان که تا سیواس پیشروی کرده بودند، شهر را ویران کردند و به آتش کشیدند و همه چیز را تاراج کردند پیش از آنکه پای سپاهیان سلجوقی بدانجا برسد، شهر را ترک کردند. سپاهیان سلجوقی چون مغولان را نیافتند در سیواس به سرزمین گرجیان که با مغولان متحد شده بودند حمله کردند و با ویران ساختن آنجا به زعم خود از سپاهیان مغول انتقام گرفتند.

خود را سپر ساختند و به نبرد پرداختند. اگر فرنگان ایستادگی نمی کردند این بار نیز سپاه سلجوقی با شکست مواجه می شدند.

زنان بابایی ها در نبرد شرکت داشتند و با گفتن **لا اله الا الله، بابا رسول الله،** جسورانه حمله می کردند. مقاومت فرنگان باعث شد که سپاهیان پراکنده بار دیگر گرد آمدند و سرانجام بابایی ها را شکست دادند. در این نبرد چهار هزار تن بابایی کشته شدند. سپاهیان جز زنان و اطفال، هر که را یافتند، کشتند. زنان و اطفال را بین خود تقسیم کردند. یک پنجم غنائم را به خزانه دادند و بقیه را بین خود قسمت کردند. سلطان نفس راحتی کشید با نغمه نوازندگان به باده گساری پرداخت و به حکام هدیه ها فرستاد و خلعت ها بخشید.

اگرچه بابایی ها به ظاهر نابود شدند، ولی بابایی های دیگری مانند گیبیکلو بابا و همچنین بابا بکتاش ملقب به بابا رسول الله که سرآمد جانشینان بابا اسحق و سرور ابدالان و پیر قلندران شمرده می شد و از شهر بابا الیاس به سیواس و از آنجا به قیصریه آمده بود و به دنبال قتل برادرش منتش در شورش جان داده بود، به صولجه قریوک قیر شهر، که امروز حاجی بکتاش خوانده می شود، کوچید و آنجا ماند، از پیروان بابایی ها است.

زیرا بابایی ها به بی مرگی و جاودانگی بابا اسحق معتقد بودند. نبرد آغاز شد و در این نبرد ارمغان شاه کشته شد. سلطان به قباد آباد گریخت. از همانجا مرزبانان ارزروم را از اوضاع آگاه ساخت. سپاهیان امپراطوری که از ملیت های گوناگون تشکیل شده بودند از ارزروم به سیواس و از آنجا به قیصریه آمدند. بابایی ها در جلگه مالییه در نزدیکی قیر شهر جمع شده بودند و ایلخی ها و چارپایان شان نیز همراه شان بود. چون پیشاهنگان سپاه حکومتی را دیدند، چارپایان و زنان و کودکان

حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو

و اندر دل آتش درآ پروانه شو پروانه شو

هم خویش را بیگانه کن هم خانه را ویرانه کن

و آنگه بیا با عاشقان هم خانه شو هم خانه شو

رو سینه را چون سینه ها هفت آب شو از کینه ها

و آنگه شراب عشق را پیمانه شو پیمانه شو

باید که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی

گرسوی مستان می روی مستانه شو مستانه شو...

پایه سیاست نابجایی که در مورد خوارزمیان اعمال شد و افول ستاره دولت سلجوقی را موجب گشت و نابود شدن آنان را سرعت بخشید نیز، در همین دوره نهاده شده است. علاالدین دسته ایی از خوارزمیان را که در برابر مغولان گریخته و به اخلاط رفته بودند در جلگه ارزروم سکونت داد. مغولان تا با خبر شدند به آنجا حمله کردند و گروهی از مردم را کشتند. سپاهیان مغول به اخلاط رفتند. چند روزی در بیرون شهر اردو زدند و برگشتند از حاکم اخلاط خوارزمیان را که و بال مغولان شده بودند و میانه آنها را بهم می زدند، به شهر مرکزی قیصریه کوچانید. علاالدین هم ایالت های ارزنجان، اماسیه، ولارنده را به صورت اقطاع به حکام محلی وا گذاشت. این شاه از حمله مصریان جلوگیری کرد و شهر خربوط را تصرف کرد، برای ایجاد دولتی مستقل پیوسته در ستیز بود.

گفتیم طرفداران بابا اسحق و روستایی های ترکمن، که مرید او بودند، بسیاری از جاها را گرفتند و وارد توفات و اماسیه شدند. بابا اسحق که در خانقاه خود در اماسیه اقامت داشت، حاجی ارمغان شاه او را دستگیر کرد و بر یکی از برج های قلعه اماسیه به دار آویخت. ولی علی رغم میل ارمغان شاه با این عمل نه تنها شورش فروکش نکرد، بلکه شدت بیشتری یافت

Addiction, CoDependency, Recovery

Detox, Residential, Out Patient and Intervention Services

درمان و بهبودی از هر اعتیاد و وابستگی های متقابل



رهایی

OMID e IRAN TV

Every Thursday, at 4:15 - 5pm



مشاور ترک اعتیاد از الکل، مواد مخدر، قمار، پر خوری، ترک سیگار و وابستگی های متقابل

Relapse Prevention, as well as Combined Family Groups, Yoga, Meditation, Coaching & Acupanture Services

با امکانات خانه های باز پروری تا بهبودی کامل با همکاری روانشناسان و روانپزشکان متخصص به بیمارهای اعتیاد و وابستگی

Transforming Life Center, Inc.

LA: 818.590.0134

OC: 949.910.3585

www.TransformingLifeCenter.com

مادر و برادر بزرگ تر محمص، بیشترین تأثیر را بر وی داشته‌اند و از مشوقان و حامیان اصلی هنرمند جوان به شمار می‌آمده‌اند.

اردشیر محمص پیش از آنکه زبان بگشاید، طراحی را آغاز کرد و آنچه در اطرافش می‌دید بر روی کاغذ می‌آورد. محمص به خاطر دارد در سه سالگی او را به سالن سینما بردند. در بازگشت، معلم موسیقی خواهرش از او درباره فیلم می‌پرسد و محمص به جای تعریف داستان فیلم، به طراحی صحنه‌های تأثیرگذار آن می‌پردازد. محمص می‌گوید:

«از همان روزها بیان احساسات و اندیشه‌هایم از طریق نقاشی برایم بسیار آسان‌تر از سخن گفتن درباره آنها بود.»

اردشیر محمص هیچ‌گاه به صورت آکادمیک به آموختن هنر نپرداخت. پس از پایان دوره دبیرستان، با وجود اینکه در بین تمامی متقاضیان ورود به دانشکده هنرهای زیبای تهران توانسته بود مقام برتر را کسب کند، تصمیم گرفت در دانشگاه تهران حقوق بخواند. با این تصور که شاید بتواند روزی جای پای پدر بگذارد و قاضی شود. اما مدرک کارشناسی حقوق و علوم سیاسی، همان‌طور که محمص خود می‌گوید، «تنها رنگ و لعابی بر رزومه کاری‌اش بود».

محمص در کارهایش، خواه پرده‌ای با جزئیات بسیار باشند یا طرح‌هایی ساده و ابتدایی، با قلمش به تشریح و کالبد شکافی شخصیت‌های آثارش می‌پردازد و در ادامه، پوسته رسم و عرف متداول را کنار می‌زند تا از واقعیتی که در جهانش جریان دارد سخن بگوید؛ دنیایی سراسر ظلم و ستم، تسلط و فرمانبرداری، تکبر و حرص، خشونت و بیدادگری.

کاریکاتور و طراحی‌هایش از اوایل دهه ۱۹۶۰ در ایران منتشر شد. از همان روزها کارهایش در مجلات و روزنامه‌های ایرانی و غربی منتشر شدند؛ در نشریاتی چون اطلاعات، کیهان، آیندگان، نیویورک تایمز، ویلج ویس، مطالعات ایران و... نقاشی‌هایش در ایران (تا پیش از انقلاب سال ۱۳۵۷) و جهان به وسیله مجموعه‌داران خصوصی به صورت گسترده در موزه‌های بسیاری به نمایش گذاشته شدند. نشریات معتبر هنری چون Graphis (سوئیس)، Graphic Design and Idea (ژاپن)، Graphic (آلمان غربی) و Communication Arts (آمریکا)، آثار بحث‌برانگیز و پر مجادله او را منتشر کردند، و بیش از ۱۵ مجموعه از طراحی‌هایش، به همراه دیگر آثار هنری او در ایران، اروپا و آمریکا منتشر شدند.

محمص در کارهایش، خواه پرده‌ای با جزئیات بسیار باشند یا طرح‌هایی ساده و ابتدایی، با قلمش به تشریح و کالبد شکافی شخصیت‌های آثارش می‌پردازد و در ادامه، پوسته رسم و عرف متداول را کنار می‌زند تا از واقعیتی که در جهانش جریان دارد سخن بگوید؛ دنیایی سراسر ظلم و ستم، تسلط و فرمانبرداری، تکبر و حرص، خشونت و بیدادگری. جهانی که همچنین در آن جنسیت، علی‌الخصوص در جنبه سادومازوخیستی آن، از تمامی احساسات و عواطف تهی می‌گردد و آشکارا به نمایش گذاشته می‌شود. آثارش در جست‌وجوی مشخصه‌های بنیادین یک شخص و یا یک موقعیت خاص نیست، بلکه در تلاش برای یافتن اساس و جوهری جهانی



اردشیر محمص

منبع:

Iranian studies, Vol. 17, Nos. 2-3 (1984), pp. 279-292.

اردشیر محمص طراح و کارتون‌نویست سرشناس ایرانی بود که در سال ۱۳۷۸ در نیویورک در تنهایی از دنیا رفت. او اواخر عمر به بیماری پارکینسون مبتلا شده بود. نیکی نجومی، دوست و همراه اردشیر محمص در گفت‌وگو با رادیو زمانه گفته است: «سبک کارهای محمص در این دوران عوض شد. کارهایش ساده‌تر و سبک‌تر شد. این سادگی لطف خاصی به آثارش می‌داد. تا آخرین لحظه طنز و حرکت‌های سیاسی در آثارش وجود داشت.»

به گفته نیکی نجومی: «اردشیر اولین بار سال ۱۹۷۴ به نیویورک آمد. چهار ماه نیویورک بود و یک نمایشگاه در دانشگاه کلمبیا گذاشت که آقای یارشا طردر برگزاری آن کمک کردند. بار دوم سال ۱۹۷۶ به نیویورک آمد. قرار بود موقت باشد. ولی به دلیل اتفاق‌هایی که در ایران افتاد، برای همیشه ماندنی شد.»

اردشیر محمص در مقدمه کاتالوگ یکی از نمایشگاه‌هایش که در سال ۱۳۵۳ در نیویورک برگزار شد، می‌نویسد:

«در کشور من مردم از هنرمند انتظارات زیادی دارند. در طول تاریخ هنر آینه عقده‌ها، دردها و آرزوهای مردم بوده. شعر به عنوان سنگری درآمده که مردم را در مقابل دشمن حفظ کند، با مینیاتور

ایرانی دشنام داده‌اند و چنگ زده‌اند، با زبان، معماری و هنرهای دیگر انتقام گرفته‌اند، حمله کرده‌اند، پناه برده‌اند و به احساس راحتی رسیده‌اند و موجودیتشان را ثابت کرده‌اند. اگر در چنین محیطی شخصی هنرش را جدی نگیرد نه تنها مردمش بلکه خودش را از دست داده است.»

اردشیر محمص را اغلب به عنوان کاریکاتوریست و طراح برجسته ایرانی می‌شناسند. با وجود این، همان‌طور که تصاویر گوناگون تأثیرگذارش نشان می‌دهند، نه عنوان کاریکاتوریست و نه لقب طراح قادر نیستند به‌طور کامل بیان‌گر گستره و دامنه کار این هنرمند بزرگ ایرانی باشند.

اردشیر محمص خود نیز از توضیح کوتاه و مختصر درباره آثارش پرهیز می‌کند. مخاطبان هنر محمص از دریچه آثارش او را مردی تیزبین می‌یابند که می‌تواند درد و رنج نهفته در لایه‌های ناپیدای زندگی روزمره را درک کند. کسی که قلمش را بی‌رحمانه به کار می‌گیرد و با جدا کردن سرها از بدن، تن آدمی را به فرم‌هایی غیر معمول و غیر طبیعی و در هم تنیده تبدیل می‌کند تا بدین صورت جهان واقع را وارونه کرده و به بیان حقیقت تلخی بپردازد که در مسیر زندگی روزمره می‌بیند. محمص از نزدیک فردی حساس، متواضع، آرام و متین است؛ هنرمندی که حس شوخ‌طبعی فلسفی‌اش نه بر ضعف و کاستی فردی انسان‌ها، بلکه بر تمامی آن چیزهایی متمرکز است که در وضع بشری و محمل و تأثر آور می‌داند. اردشیر محمص توجهی به روزمرگی‌های اطرافش ندارد و آنچنان غرق در کار است، که وقتی کسی او را می‌بیند از خود می‌پرسد، محمص چگونه می‌تواند از پس کارهای عادی زندگی‌اش به تنهایی برآید. اردشیر محمص، در هجدهم شهریور ماه سال ۱۳۱۷، در خانواده‌ای هنردوست از اهالی رشت به دنیا آمد. در کودکی مادرش بیشترین تأثیر را در شکل‌گیری استعداد هنری او داشت؛ زنی شاعر که با داستان‌های بی‌پایانی که اغلب در لحظه خلق می‌شدند، نقش پررنگی در پرورش ذهن محمص داشت. به نظر می‌رسد که

رنگارنگ بود و به نظر می‌رسید تمامی این رنگ‌ها در تناسبی بی‌نظیر در کنار هم قرار گرفته‌اند. شما می‌توانستید تمامی چهار فصل سال را در طول یک روز ببینید و تجربه کنید. این امر باعث شد که توجه بیشتری به رنگ داشته باشم و گستره وسیعی در برابر من شکل بگیرد. از آن تاریخ، هر زمان که فضای کاری می‌طلبید از آن بهره گرفته‌ام. اغلب از پاستل استفاده می‌کنم یا آبرنگ. حتی و سوسه شده‌ام از رنگ روغن در کارهایم استفاده کنم؛ و شاید یک روز چنین کنم.»

اما خواه رنگی یا سیاه و سفید، آثار محصص از دسته‌بندی و طبقه‌بندی شدن می‌گریزند، به‌ویژه از منظر چهارچوب هنر سنتی غربی. آثار او قطعاً چیزی بیش از کاریکاتور و طراحی‌اند. آثارش نه دربرگیرنده مشخصات هنر گروتسک هستند و نه هنر بدوی و ابتدایی، اما مقداری از هر دو را در دل خود دارند. محصص به‌شیوه خاص خودش، اصول گوناگون هنری را در هم می‌آمیزد تا سبک خاص خودش را شکل دهد. محصص می‌گوید:

«به عنوان یک کل، هنر فولکلور و هنر بدوی، تصاویر و نگاره‌های کتاب‌های قرن نوزدهم، نقاشی‌های قدیمی، دیوارنگاره‌ها، هنر هندوستان، تصاویر و آثار جدید و عکس‌های خصوصی، و طنز نهفته در مینیاتورهای شرقی منبع اصلی الهام من‌اند و فکر می‌کنم که حتی طرح‌های ساده‌ام ترکیبی از تمامی این المان‌هایند. ادبیات نیز تأثیر عمیقی بر کارهایم داشته است؛ آثاری از نویسندگانی چون بکت، که آنها را حدوداً بیست سال پیش خوانده‌ام.»

همانند بسیاری هنرمندان دیگر، محصص نیز هویت فرهنگی پررنگی دارد که آشکارا در تمامی آثارش نمایان هستند. در حالی‌که به اذعان خودش او هرگز تعمداً تلاش نکرده المان‌های بومی را در کارهایش به کار بگیرد، او بیان می‌کند که به عنوان یک هنرمند ایرانی «کارهایم طبیعتاً بن‌مایه‌ای ایرانی دارند؛ مفاهیمی که برایم جذاب‌اند و اغلب یادگاری از روزهای گذشته‌اند. خارجیان اگرچه ممکن است درک عمیقی از آثارم داشته باشند اما به نظر می‌رسد که همواره چیزی را از قلم می‌اندازند.»

در طول یک دهه و نیم که محصص به عنوان یک هنرمند حرفه‌ای در تهران کار می‌کرد، انبوهی از آثار با تم و حال و هوایی الهام گرفته از فضای سیاسی خلق کرد که تقریباً ستایش و استقبال تمامی روشنفکران ایرانی را به دست آورد، اگرچه باعث ناراحتی و نگرانی دولت‌مردان و در مواقعی حتی خود شاه شد. مثلاً زمانی که چهره‌ها و بدن‌های تکه‌تکه شده، مثله شده و از ریخت افتاده‌ای به عنوان چهره زندانیان سیاسی‌ای دیده شدند که تحت شکنجه قرار گرفته‌اند، به او اخطار داده شد «اگر این‌گونه به رویا پردازی در مورد ترس و وحشت ادامه دهد، آثارش ممنوع اعلام خواهد شد». در موقعیتی دیگر، برای اینکه جلوی برداشت اشتباه از مضمون آثارش را بگیرند، از او خواستند پیش از نمایش و منتشر شدن، شرحی روشن بر آثارش بنویسد. علی‌رغم تمامی فشارها، او با تب‌وتاب و جوش و خروش به کار ادامه داد اما با وقوع انقلاب بر او روشن شد که نوع بیان بی‌پرده واقعیت در آثارش به وسیله حکومت اسلامی نوپا تاب آورده نخواهد شد.

تصاویری که شاید ژرف‌ترین و تکان‌دهنده‌ترین کارهای محصص در مورد انقلاب سال ۱۳۷۸-۷۹ ایران هستند. تصاویری شفاف و وفادار از مضامین گوناگونی درباره انقلاب و کسانی که در وقوعش دخیل بودند. آثاری که بیانگر درک عمیق و نگاه نافذ هنرمند از وقایع آن روزها و مفاهیم انسانی مرتبط با آن هستند. محصص در این کارهایش، اتفاقات مرتبط با یکی از حیرت‌انگیزترین جنبش‌های قرن اخیر را ثبت کرده است و خودش را در میان تیزبین‌ترین و هوشمندترین افرادی قرار داده است که شاهد رخدادها و وقایع آن روزها بودند.

است که میان تمامی آدمیان مشترک است. اغراق در کارهایش نه برای ایجاد حس زودگذر، بلکه برای شکافتن روح آدمی و آشکار کردن جهانی است که می‌بیند، تا بدین ترتیب خواب خوش ما را آشفته سازد و حقیقت را پیش روی مان قرار دهد. نگاه تیزبین و منتقد او و بیان اغلب گروتسک و هجوآمیزش، تن آدمی را با درک فرومایگی و پوچی سترگی که زیر پوسته زندگی پنهان شده به لرزه می‌اندازد. لبخندی که او بر لبان آدمی می‌آورد اغلب نفس‌گیر است و جانکاه.

احمد شاملو به عنوان یکی از بزرگ‌ترین شاعران معاصر ایران در مطلبی نوشت: «طرح‌های او بر خلاف اصراری که در نام‌گذاری آنها کرده‌اند کاریکاتور نیست... اگر بخوایم بپذیریم که کاریکاتورهای بیانی اغراق‌آمیز از واقعیت‌اند، آن‌گاه طرح‌های اردشیر کاریکاتور نیست. حداقل برای ما، اطرافیان و کسانی که با درد و رنج چهره‌های کارهایش آشنا می‌شویم. اردشیر علاوه بر یک هنرمند با استعداد و توانا، واقع‌گرایی تیزبین باقی می‌ماند. او صورت‌گر و تصویرساز واقعیت پیرامونش است.» (مقدمه کتاب وقایع اتفاقیه: طرح‌هایی از اردشیر محصص، تهران، ۱۳۷۲)

محصص باور داشت که آثارش به دو دسته اصلی تقسیم می‌شوند: آثاری که جزئیات بسیار دارند و پیچیده‌اند و اغلب با تصاویری پوشیده از سایه ارائه می‌شوند، و کارهایی که با چند حرکت ساده قلم بر کاغذ نقش می‌بندند. دسته اول از نگاه محصص «خصوصیت و نشانه‌های ایستا دارند و اغلب متأثر از نقاشی‌های ایرانی قدیمی، مذهب و هنر فولکلورند». دسته دوم، که گستره وسیعی از کارهایش را دربر می‌گیرد، شامل طرح‌هایی مختصر و ساده‌اند. به نظر می‌رسد محصص خود دسته دوم را ترجیح می‌دهد، و با زبان طنز خاص خودش می‌گوید که از منظر اجرایی طرح‌های ساده و ابتدایی ترش را بیشتر می‌پسندد: «با حداقل ابزار ممکن می‌توانم تعداد بسیاری از این طرح‌ها را در هر مکانی نقاشی کنم.»

آثار محصص از دسته‌بندی و طبقه‌بندی شدن می‌گریزند، به‌ویژه از منظر چهارچوب هنر سنتی غربی. آثار او قطعاً چیزی بیش از کاریکاتور و طراحی‌اند. آثارش نه دربرگیرنده مشخصات هنر گروتسک هستند و نه هنر بدوی و ابتدایی، اما مقداری از هر دو را در دل خود دارند. محصص به‌شیوه خاص خودش، اصول گوناگون هنری را در هم می‌آمیزد تا سبک خاص خودش را شکل دهد.

البته محصص در هر مکانی طراحی و نقاشی نمی‌کند. روزهایش از ساعت ۶:۳۰ صبح آغاز می‌شود و تا پاسی از شب ادامه دارد. حتی وقتی استودیوی کارش را برای گذر زمان در خیابان‌های مهنت جنوبی ترک می‌کند، جایی که او بیشتر زمانش را صرف پیاده‌روی‌های شبانه یا رفت و آمد به چند کافه مورد علاقه‌اش می‌کند، هرگز قلم و دفتر طراحی‌اش را فراموش نمی‌کند و آنها را به همراه دارد. برای او طراحی بیشتر از هر چیزی «یک دفترچه یادداشت خصوصی است که به واسطه آن دریافتش از طبیعت و محیط پیرامونش را، خواه مستقیم یا غیر مستقیم، از طریق عکس‌ها، نقاشی‌های قدیمی و...» ثبت می‌کند. او می‌گوید «کار من به نوعی یک گزارش است. من تلاش می‌کنم تا جایی که می‌توانم راوی صادق وقایع پیرامونم باشم». در سال‌های اخیر، محصص مجموعه آثاری را خلق کرده است که گذاری است از شیوه مرسوم‌اش. آثاری رنگارنگ، با حال و هوایی امیدوارانه و سرزنده. آثاری که حالتی مدرن از مینیاتور ایرانی را به خود می‌گیرند. کار با رنگ امری تماماً تازه برای محصص نیست. چند مورد از آثار پیشینش رنگی هستند. اگرچه تکنیک رنگی که در آنها به کار گرفته شده است، تلخ و شاید به صورت خودخواسته و عامدانه ابتدایی‌اند. محصص خود می‌گوید:

«برای مدتی مدید در کارهایم از رنگ استفاده نمی‌کردم. شاید این امر به این دلیل بود که محیط اطرافم و تهران، شهری که در آن زندگی می‌کردم، فضا و محیطی جذاب و رنگارنگ نبود. وقتی برای اولین بار در پاریس قدم گذاشتم، شیفته زیبایی خیره‌کننده آن و محیط جذاب و سراسر رنگش شدم. محیط شهر، ساختمان‌ها و صورت مردم،



OMID

Multicultural Institute Irvine, CA

FOR STRONGER FAMILIES

Save a Mind Saves Lives

Serving the Persian Community in Orange County, CA

مؤسسه غیرانتفاعی امید

در خدمت جامعه ایرانی در اروین کالیفرنیا

We provide the following services:

- * Mental Health Services
- * Educational Classes on Parenting
- * Alzheimer + Dementia Education
- * Crisis Counseling Assistance + Training
- * Social Services Linkage

ما اینجا هستیم تا برای بهبود

زندگی آسیب پذیرترین افراد کمک کنیم.

مؤسسه غیرانتفاعی امید به دو زبان

فارسی و انگلیسی

آماده کمک به شما جهت تأمین سلامت ذهن و روان،
و حل مشکلات خانوادگی، شخصی و اجتماعی در همه
گروه‌های سنی (پیر و جوان و نوجوان) می‌باشد.

949 502 4721

or visit our website:

www.omidinstitute.org

VISITS ONLY WITH APPOINTMENT

2101 Business Center Dr. #105, Irvine, CA 92612

مسعود علی پور:

خودشناسی و خودفریبی

زندگی بس شوره زار و بوستان دارد
که بخشیده خدای عادل قرآن!؟

نصیبی زین دو هرکس را

نصیب از شوره زاری شوم

یا از بوستانی شاد؟

چه انصافی است او را؟

تف بر این انصاف گفتم: هر چه بادا باد

یقین دارید آیا این تساوی را در انسان‌ها؟

که هر کس سایبان از گل به سر دارد

سزاوارست و هرکس شوره زارش

مسکن افتاده است؟

اگر شور و شر گیتی سزای ماست

یا پاداش خوبی‌ها و زشتی‌هاست

دگر بر دوزخ و جنت نیازی نیست

خدا در این میان

افسانه پرداز کدامین است؟

چه نقشی می‌کند بازی

بجز لولوی سر خرمن

برای مردمی که

روح شان را پایداری نیست

و از اشباح روح خویش می‌سازند باروئی

که تا اندر خیال خویش

در توفان و برف و باد

سدی گرد خود بینند

بجای پایمردی سربه خاک سجده بگذارند

آیا ضعیف انسان نیست؟

که او این سان خدا را بنده باشد

یا بیوشد جهل خود را

با حجاب خالق قادر

معماهاست هستی را:

گره‌های گشوده در مقام عقده‌های بسته

ناچیز است

وما دانای دانایان خدا را خالق و

مشگل گشای خویش می‌دانیم

ولی چون عقده‌ای باشد

خود آگاهیم و

خالق را به چیزی هم نمی‌گیریم

چه اصراری ست

بر مجهول خود نام خدا دادن

مشکل را دو تا کردن؟

نیازی هست آیا

تکیه کردن بر خیالی پوچ؟

خدایی را که عادل می‌شمارید

باید مبدا ظلم و ستم باشد

و گر نه زورمند و ناتوان یا ظالم و مظلوم

هرگز نظم گیتی را نمی‌فرسود

توانایی است آگاهی به جهل خویش

نقاب پوچ را از چهره روح خویش برگیرید

که تا با:

«خودشناسی خودفریبی» را فنا سازید.

آشنا به ساز عشق نیست

انگار کردار آدمی

هویتی است پنهان

در نگاه دیگری

دیگر کسی

شب‌های بلند انتظار

و اوقات این همه سال را

به شوق آمدنت

سر نخواهد کرد

کسی در پناه دیگری نیست

صدای باد را بشنو

رویاهای جوانی

به خواب پریشان پیری نمی‌آیند

مجید قوام زاده

تنها در تاریکی

کسی در پناه دیگری نیست

تنها در تاریکی

بی‌ماه و بی‌هم نگاه تو

پایی بر سنگ

دستی بر آتش می‌برم

تنها صدای باد

بر بام احساس خانها

راه می‌رود

دیگر کسی



ماراتن

گردآورنده: ژاله دفتریان

ایران در خشکی بود.

شوربختانه دانشنامه‌ی ایرانیکا بی آنکه به بررسی ژرفی دست بزند و آگاهانه از این رخداد مهین تاریخی چیزی بنویسد، طوطی وار نوشته‌های دشمنان ایران زمین را بازگو کرده است.

داستان ماراتن برای ما ایرانیان داستانی است آب به چشم.

گفته شده که چرای نام گذاری این دویه ماراتن از آن روست که پس از پیروزی لشکر آتن بر سپاهیان ایران، یکی از سپاهیان آتنی هنگامی که می بیند لشکر ایران پس روی می کند، به گمان اینکه ایرانیان شکست خورده و رو به فرار گذاشته اند، درازای دشت ماراتن را به تندی می دود تا مزده دهد که سپاه یونان بر سپاه ایران پیروز شده است. او پس از رسانیدن این پیام، جا به جا، جان به جهان آفرین وامی سپارد.

به تازگی درستی این داستان که به خورد جهانیان داده شده است، با به میان کشیدن پنچاک‌های (اسناد) استوار در پرده‌ای از دزدی دلی رفته است. برای روشن شدن راستادی (حقیقت)، به تاریخ‌نگاهی می اندازیم. روانشاد حسن پیرنیا (مشیرالدوله) تاریخ ایران باستان را در ده پوشینه نوشته و از خود یادگار زنده‌ای به جا گذاشته است.

نسک سوم و یژه‌ی پادشاهی داریوش بزرگ و خشایارشا است، در بخش ماراتن می خوانیم (در اینجا واژه به واژه آنچه در این بخش نوشته شده است را می آورم) او چنین می نویسد: «داریوش که از شرکت آتنی‌ها در آتش زدن معبد مقدس سارد سخت مکدر بود، در صدد بود یونانی‌ها را تنبیه کند. آتنی‌ها چون از آمدن قشون پارس به ماراتن آگاه شدند، بدانجا شتافتند.

لشکر یونان چند روز در مقابل ایرانی‌ها ایستاد، بی آنکه مبادرت به جنگ کند. ایرانی‌ها هم مبادرت به جنگ نکردند، زیرا این وضع به نفع آنان بود، چه هیپ پیاس همواره به آنها می گفته، که او طرفداران زیاد در آتن دارد و بنا بر این ایرانی‌ها منتظر بوده‌اند،

هر ساله پیرامون ۵۰۰ آورد (مسابقه) ماراتن در شهرهای گوناگون، جهان برگزار می شود. بیشترین دوندگان، این کار را برای سرگرمی انجام می دهند از همین رو هم همه کس می تواند آن را انجام دهد.

در روز مهرشید (یکشنبه) این هفته، در شهر پاریس برنامه‌ی دو ماراتن برگزار شد. من به نام یک ایرانی، هر سال به هنگام برگزاری برنامه‌ی ماراتن در شهر پاریس افسرده و غمگین می شوم. امسال برای نوشتن این نوشته، در بررسی‌هایی که انجام می دادم، به این برخوردیم که در ایران نیز دو ماراتن برگزار می شود. به راستی دردی ناگفتنی بر دلم نشست و آه از نهادم برخاست. این نمایانگر آن است که ما تا چه اندازه دنباله‌روی دیگران و از خود بیگانه هستیم؟! و دلقک‌وار کارهایی را انجام می دهیم. این همه از خود بیگانگی به راستی بسیار دردآور است.

شکست لشکر ایران، از لشکر یونان، در جنگ ماراتن، دروغی است تاریخی و نادرست.

از همیشه چنین بوده: آتنی که زر و زور دارند، می توانند راستی‌ها را دگرگون کنند. این دگرگون کردن‌ها کار امروز و دیروز سیاستمداران و سیاست‌بازان نبوده و نیست. همیشه در بر همین پاشنه چرخیده است. و ما ایرانیان پیوسته چوب این ناراستی‌ها را خورده‌ایم. زیرا که از گذشته‌ی خود آگاهی نداریم و تاریخ‌مان را نمی شناسیم. یکی از آن ناراستی‌ها داستان همین ماراتن است.

ماراتن نام دهکده‌ای است در ۴۰ کیلومتری آتن. در سال ۴۹۰ پیش از زایش، جنگی میان ایرانیان و یونانیان روی داد. در آن زمان داریوش بزرگ بر ایران فرمانروایی می کرد.

در دانشنامه‌ی ایرانیکا درباره‌ی ماراتن چنین نوشته شده: «در سال ۴۹۰ پیش از زایش جنگی میان ایران و یونان در گرفت. این جنگ در جایی به نام ماراتن در یونان کنونی رخ می دهد و ارتش هخامنشی از یونان شکست می خورد. این نبرد نخستین پیروزی یونان بر

که نفاق درونی، این شهر را بی جنگ به تصرف آنان بدهد. میل تباد می گفت؛ سپاهیان ایرانی تیراندازان ماهری هستند، ولی به جنگ تن به تن عادت ندارند. بنا بر این باید چنان کنیم، که آنها از مهارت خودشان نتیجه نگیرند و با حملات سخت و ضربت‌های شدید، سریع آنها را از پای در آوریم.

بنا بر این همین که اکثریت به جنگ رأی داد، یونانی‌ها از بلندی، دوان و بی محابا به ایرانی‌ها هجوم آوردند، با وجود این، سپاه ایران پافشارد و جنگ طول کشید، تا اینکه قلب قشون ایران قلب قشون یونان را شکافت و آن را از جا کند. بعد پارسی‌ها و سکاها که در قلب بودند یونانی‌های فراری را دنبال کردند.»

تا اینجا نوشته‌های مورخین قدیم روشن است. ولی بعد چه شد که قشون ایران به قول آنها شکست خورد، مطلب درست مفهوم نیست. هرودوت گوید که جناحین یونانی غلبه کرده پس از آن به کمک قلب شتافتند و در نتیجه قلب و جناحین قشون ایران شکست خورد. پس از آن سپاه یونان لشکر ایران را تعقیب کرد و آنها به کشتی نشسته به دریا رفتند و فقط هفت کشتی به دست یونانی‌ها افتاد. اگر شکست خورده بودند و بی نظم فرار می کردند، چگونه توانستند به کشتی‌ها بنشینند؟ می بایست همه کشته شده یا به دریا ریخته شده باشند. زیرا بر فرض این که شش هزار نفر از ایرانی‌ها کشته شده بودند، باز سه یا چهار برابر این عده سالم مانده بودند و نشانیدن این عده به کشتی‌ها، آن هم در جایی که بندر دارای اسکله نباشد، چیزی نیست که فوراً انجام شود. این کار مستلزم فرصت کافی نظم و ترتیب است و قشونی که در تحت تعقیب دشمن فاتح فرار می کند، کدام یک از شرایط مذکور را واجد است؟ این نوع تناقضاتی که در نوشته‌های هرودوت و بعض مورخین دیگر عهد قدیم دیده می شود، باعث شده که بعض محققین در صحت روایت آنها تردید کنند. چنانکه نی بور گوید: «نوشته‌های یونانی‌ها راجع به این جنگ و جنگ‌های دیگر ایران با یونان، به شعر و



زیبای سعادتمند ابراهیم صهبا

تو ای بانوی زیبای هنرمند
که باشد شعر تو شیرین تر از قند
تو «گلذختی» و چون گل پیکر تو
که نازد بر تو دانا همسر تو
تو را ای گل دلی حساس باشد
وجود تو پر از احساس باشد
به یاد آورده ای چون کودکی را
که بوده در دل تو آرزوها
نگاه انداختی بر قله کوه
بر آن جسم سترگ و برق انبوه
که باشی همچنان کوه گرانبدر
عظیم و جاگزین گردیده بر صدر
ولی چون بنگرد «صهبا» به سویت
برآورده شده این آرزویت
چو در کوی سعادت جاگزینی
میان گلرخان بالا نشینی
که دانا «همسری» دلخواه داری
«دو دختر» همچو مهر و ماه داری
ترا فرزند دیگر هم طیب است
که از مهر و محبت با نصیب است
در امریکا بود جای تو اکنون
به کام تست دنیای تو اکنون
بکن ای نازنین شکر خدا را
به یاد آور گهی ای ماه ما را



پاسخ ابراهیم صهبا به گفته خودش:

به شعر و نامه شیرین و پراحساس بانوی

مهربان: «گلذخت مصلحی مسدد»

آرزوهای جوانی

گلذخت مسدد

یاد دارم در زمان کودکی

در زمانی که

غرق می‌گشتم در رویاهای خویش

در میان آن همه آمال شیرین

قله‌ای می‌دیدم آن بالای دور

قله‌ای سنگین و با وزن و وقار

کوه با عزمی و با فخری تبار

او تمام هستی و دنیایی از آمال من

مأمن تنهایی و معشوق بی‌پروای من

آرزویم بود بالی تا که بالایش روم

پیش او آنجا در آن بالاترین بالا روم

روم بالای بالا همنشین با مه شوم

در پی معشوق خود

سر مست و بی‌پروا روم

به امیدی دوران گشتم به پیشش

که شاید عاقبت کامی بگیرم

همه هستی همه سعی و تلاشم

به پایش شد نشد آخر نصیب!

همان قله که پیش چشم من بود

هر آنچه بیشتر گشتم ندیدم!

خدایا این چه دنیایی

چه رویای بدی بود

که این سان من به پایش بسته بودم

کدامین کوه کدام مأمن کدام عشق؟

چرا عمری چنین وابسته بودم؟

همه پوچ است همه خالی همه محو

چه بی حاصل

به دنیایی که من دلبسته بودم.



افسانه‌گویی و داستان‌سرایی از تاریخ نویسی، شبیه‌تر است. آتنی‌ها به طور غیر مترقب بهره‌مندی داشته‌اند، ولی کیفیات را نمی‌دانیم.»

بنا بر این، آنچه به حقیقتی که نمی‌دانیم، نزدیک‌تر به نظر می‌آید، این است که قشون ایران در ماراتن شکست نخورده، بل عقب‌نشسته و جهت آن باید چنین بوده باشد: یکی از نواقص عمده‌ی سپاهیان ایران در دوره‌ی هخامنشی این بود که به جز آن قسمت زبده که به جاویدان‌ها موسوم بودند، اسلحه‌ی دفاعی نداشتند. مثلاً سپرهایشان از ترکی‌ی نبید بافته شده بود. جاویدان‌ها، سپاهیان زبده هم، غالباً در قلب جا می‌گرفتند. این‌ها دلیرانه جنگیده، خیلی پیش می‌رفتند. گاهی هم، چنانکه در ماراتن روی داد، قلب قشون طرف را می‌شکافتند. ولی چون جناحین لشکر ایران نمی‌توانستند، به واسطه‌ی نداشتن اسلحه‌ی دفاعی، همانقدر پیش بروند. سپاهیان قلب مجبور می‌شدند برای مساوی داشتن صف خود با صفوف جناحین، عقب‌بنشینند، زیرا اگر جز این می‌کردند، ممکن بود جناحین دشمن آنها را احاطه کنند. در این مورد هم گمان می‌رود که چنین شده باشد. در ابتدای قلب پیش‌رفته و قلب دشمن را شکافته، بعد که دیده جناحین قشون نمی‌توانند همانقدر پیش روند، عقب‌نشسته و سپس چون سردار ایرانی حس کرده که از فزونی عده‌ی خود، به واسطه‌ی باریک بودن عرض میدان جنگ (دو کیلومتر)، نمی‌تواند استفاده کند و سواره نظام هم میدان عمل ندارد، فرمان عقب‌نشینی داده تا از طرف بندر آن که آن شهر، که مدافع ندارد، حمله کند و شاید پیاده شدن قشون ایران در ماراتن از همین نظر بوده، که ساخولی شهر را به اینجا بکشاند و بعد به شهر بی‌مدافع هجوم ببرد. هفت کشتی هم که یونانی‌ها گرفته‌اند، کشتی‌هایی بوده که به واسطه‌ی کشته شدن قسمتی از قشون ایران خالی مانده بود و آن دسته از قشون ایران که در آخر به کشتی نشست، مجال نیافته این کشتی‌ها را نجات دهد.

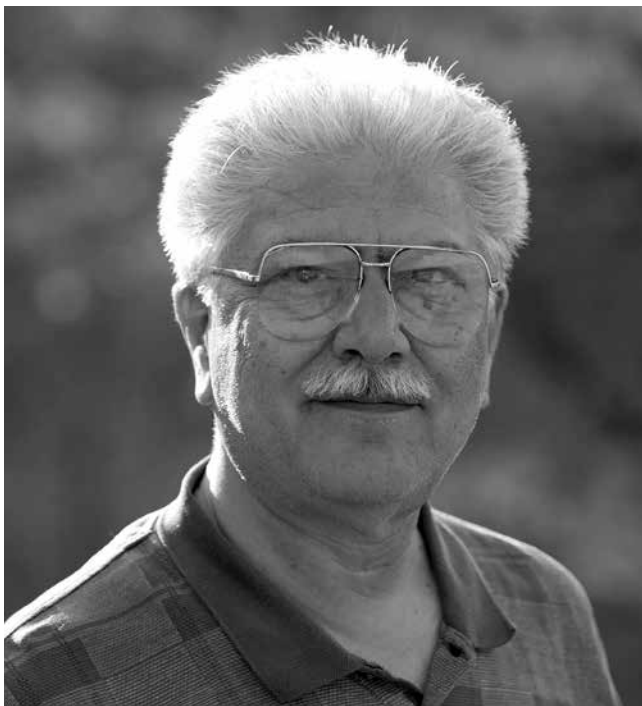
علاوه بر دلتلی که گفته شد، یک چیز هم این نظر را تأیید می‌کند. هروdot هیچ نمی‌نویسد که یونانی‌ها اسیر گرفتند. حال آنکه در جنگی که به فرار منتهی می‌شود، ممکن نیست عده‌ای اسیر نگردند. این نکته هم دلالت می‌کند بر اینکه قشون ایران عقب می‌نشسته و چون در تحت فشار یونانی‌ها بوده، زیاد تلفات می‌داده. چون مدارکی به جز نوشته‌های یونانی‌ها راجع به این جنگ نیست، حقایق را نمی‌دانیم، ولی در این که این جنگ، چنانکه یونانی‌ها نوشته‌اند، سایه‌ای به نام ایرانی در تاریخ افکنده، حرفی نیست. چه پارسی‌ها تا این زمان، به هرجا که رفته بودند، فاتح بیرون آمده بودند.

گفتگویی با تقی مختار

روزنامه‌نگار و فعال سینما و تئاتر

برگ نخست

شاهرخ احکامی



هم ولایتی عزیز، سالیان درازی است که دورادور شاهد کارهای بارزش مطبوعاتی و ادبی‌تان بوده‌ام و از آنها بهره‌ها برده‌ام. چندین کتاب شما را، از نمایشنامه تا فیلمنامه و داستان و مجموعه مقالات و گوشه‌هایی از خاطرات‌تان را خوانده و برخی از آنها را معرفی و بررسی کرده و در «میراث ایران» چاپ کرده‌ام. حالا که فرصت انجام این گفت و گو پیش آمده می‌خواهم از شما خواهش کنم کمی از زادگاه‌تان، دوران کودکی، نوجوانی و جوانی خودتان برای خوانندگان «میراث ایران» بگوئید.

با تشکر از لطف و محبتی که به من دارید، باید بگویم از همین خطابی که فرموده و من را «هم ولایتی» خود خواندید روشن است که من در قوچان به دنیا آمده‌ام و در نتیجه می‌باید قوچانی بوده باشم، ولی، قضیه به این سادگی نیست. اگر خیلی همت و جرات داشته باشم می‌باید خودم را خراسانی بدانم که البته در این مورد هم جای شک و تردید است. راست این است که پدر و مادر من در اصل قفقازی بودند و پس از مهاجرت به ایران ساکن مشهد شده بودند در حالی که خاله من، که با یکی از تجار پارچه در قوچان ازدواج کرده بود، در آن شهر - که آن موقع نه چندان بزرگ بود - زندگی می‌کرد و پدر و مادر من - بخصوص مادرم - چه قبل از تولد من و چه پس از آن، هراز چندگاه برای دیدار او به قوچان می‌رفتند. در یکی از این سفرهای چند روزه آنها به قوچان، مادرم که حامله بوده است در آنجا وضع حمل می‌کند و من به دنیا می‌آیم. چند روزی در آنجا می‌ماند تا مادرم دوران نقاهت پس از وضع حمل را بگذراند و بعد مرا در قنداق پیچانده و با خود به مشهد می‌برند. البته در مشهدی بودن و به تبع آن خراسانی بودن من هم، چنان که گفتم، جای تردید است چون فقط تا هشت سالگی در مشهد بوده‌ام و پس از آن، به دلیل کوچ خانواده از مشهد به تهران، همه دوران کودکی، نوجوانی و جوانی خودم را در تهران گذرانده‌ام.

به تهران که کوچ کردید در کدام محلات زندگی می‌کردید و دوران کودکی و نوجوانی را چگونه گذراندید؟

وقتی خانواده به تهران کوچ کرد من هشت ساله بودم. یادم است که اواسط سال تحصیلی در کلاس دوم ابتدائی بودم که این اتفاق افتاد. همه اعضای خانواده، که شامل پدر و مادر و شش فرزند آنها بود، بار و بندیل بسته سوار یک اتوبوس قراضه مسافربری شدیم و پس از دوسه روز رسیدیم به تهران! وضع مالی خانواده طوری بود که می‌باید در یک محله ارزان قیمت اجاره نشینی بکنیم. پدرم، که پس از مهاجرت به ایران همه عمرش راننده (یا آن‌طور که در آن زمان می‌گفتند: «شوفر») کامیون، تریلی یا نفتکش بود، در خانه محقری در یکی از کوچه‌های فرعی خیابان گرگان، نزدیک میدان ثریا، که چند خانواده مستاجر در اتاق‌های مختلف آن زندگی می‌کردند، اتاقی کرایه کرده که اولین خانه ما در تهران بود. در همان خیابان گرگان یک مدرسه دوره ابتدائی بود به نام «شهرستانی» که اسم من را آنجا نوشتند. وقتی نوبت دبیرستان شد، ابتدا رفتم به دبیرستان «مرآت» نزدیک پادگان عشرت‌آباد و بعد نام نویسی کردم در «دارالفنون» و بقیه سال‌های دبیرستان را در آنجا تحصیل

کردم. یادم است که از خیابان گرگان اتوبوسی می‌گرفتم می‌رفتم تا میدان بهارستان که «مجلس شورای ملی» در یک سمت آن بود و از آنجا پیاده خیابان‌های استانبول و لاله‌زار را گز می‌کردم و می‌رسیدم به میدان توپخانه و از آنجا می‌رفتم خیابان ناصرخسرو که «دارالفنون» در آنجا بود.

دوران نوجوانی و جوانی خودتان را چگونه گذراندید و چه خاطره‌هایی از آن دارید؟

دوران نوجوانی من پر از شور و شیدائی خواندن، فیلم دیدن، تئاتر رفتن و آمیختن با روزنامه‌نگاران و هنرمندان رشته‌های مختلف هنری بود. از وقتی که وارد دبیرستان شدم برای همه معلم‌هایی که داشتم واضح بود که من استعداد و علاقه زیادی در نوشتن داشتم که آن روزها در انشاهائی که می‌نوشتم بروز می‌کرد. یادم است که وقتی در کلاس سوم دبیرستان بودم معلم انشاء ما گه‌گاه من را با خودش سرکلاس‌های پنجم و ششم می‌برد و از من می‌خواست که یکی از انشاهائی را که نوشته بودم به عنوان نمونه‌ای از یک انشاء خوب برای شاگردان آن کلاس‌ها بخوانم. و این البته تشویق بزرگی بود و تاثیر عمیقی روی من می‌گذاشت.

در «دارالفنون» با یک هم‌کلاسی دارای علایق مشترک، به نام محمود دامود، که او هم از خانواده‌ای تهیدست می‌آمد، دوستی نزدیکی بهم زد که نه فقط روزنامه دیواری دبیرستان را با هم درست می‌کردیم بلکه اکثر اوقات یا با هم به سینما و تئاتر می‌رفتیم و یا درباره کتاب‌هایی که می‌خواندیم صحبت می‌کردیم. دوستی ما بزودی چنان عمیق شد و به مرحله‌ای رسید که به خانه یکدیگر هم می‌رفتیم و در نتیجه او با خانواده من و من با خانواده او آشنا بودم.

محمود برادر بزرگ‌تری داشت به نام احمد دامود که در آن موقع دانشجو بود و علاوه بر این که در رشته روان‌شناسی درس می‌خواند، به خاطر عشق و علاقه‌اش به تئاتر، در «هنرکده آزاد هنرپیشگی آناهیتا» هم نام نویسی کرده بود و از مصطفی و مهین اسکویی که به تازگی (سال ۱۳۳۷ خورشیدی) «هنرکده تئاتر آناهیتا» را در خیابان یوسف‌آباد تاسیس کرده بودند آموزش بازیگری می‌دید و در برخی از

نمایش‌هاشان هم شرکت می‌کرد. همین برادر بزرگ دوست من بود که پای ما را به «هنرکده تئاتر آناهیتا» باز کرد. به این ترتیب که تقریباً هر بار نمایش تازه‌ای توسط این هنرکده روی صحنه می‌رفت دو بلیط افتخاری هم برای برادرش و من می‌گرفت و ما می‌رفتیم به دیدن نمایش‌های گروه «آناهیتا» که در آن زمان یکی از جدی‌ترین گروه‌های تئاتری و می‌شود گفت سرآمد همه آنها بود.

ما از طریق این گروه - و بعدها آشنائی نزدیک من با زنده‌یادان مصطفی و مهین اسکوئی و همچنین اغلب شاگردان و هنرجویان آنها، مثل مهدی فتحی، برادران شیراندازی، ادوارد بالاسانیان، پرویز بهرام، محسن یلفانی، ابراهیم مکی، ناصر رحمانی نژاد، سعید سلطانیپور و... - با مفهوم «تئاتر جدی» و همین‌طور «بازیگری متد» یا Method Acting که توسط استانیسلاوسکی ابداع شده بود آشنا شدیم و دریچه‌ی تازه‌ای از شناخت تئاتر به روی ما باز شد. علاوه بر این، من و محمود و عباس هاشمی - دوست دیگری که به ما پیوسته بود و تشکیل یک مثلث رفاعت پایدار داده بودیم - اغلب به دیدن فیلم‌های جدی و به اصطلاح هنری و روشنفکرانه‌ای که در «کانون فیلم» فرخ غفاری یا برخی از انجمن‌ها و سینماها نشان داده می‌شد، و همین‌طور نمایش‌های گروه‌های تئاتری مثل نمایش‌هایی که در «تالار فرهنگ»، «تالار مولوی»، «تئاتر ۲۵ شهریور» (که بعدها به «تئاتر سنگلج» تغییر نام داد)، «انجمن ایران و آمریکا» یا جاهای دیگر که توسط کسانی مثل علی نصیریان، عباس جوانمرد، جعفر والی، بیژن مفید، بهرام بیضائی، حمید سمندریان، رکن‌الدین خسروی، پری صابری، بهمن فرسی و بعدها آربی آوانسیان، اسماعیل خلیج و دیگران اجرا می‌شد می‌رفتیم و با ولع تمام مطالب و نقدهائی را که درباره آنها نوشته می‌شد می‌خواندیم.

قصدم از اشاره به «شور و شیدائی» من در آن دوره این است که بگویم کل دوره نوجوانی و جوانی من با یک نوع شیدائی نسبت به خواندن، آشنائی با ادبیات ایران و جهان از طریق مطالعه کتاب‌های نویسندگان ایرانی و ترجمه‌های آثار خارجی، شناختن سینما و تئاتر از طریق دیدن و دوباره و سه باره دیدن فیلم‌ها و نمایش‌های مختلف، به علاوه خواندن مطالب و مقالات و نقدها و تفسیرهایی درباره آنها، همراه بود. من و دوستانم محمود و عباس همه مجلات و جُنگ‌های ادبی، هنری و تخصصی آن زمان درباره سینما و تئاتر و ادبیات را با ولع تمام می‌خواندیم و شبانه‌روز درباره آنها با هم صحبت می‌کردیم. همین شور و شیدائی بود که بالاخره پای من را به مطبوعات باز کرد و خیلی زودتر از آن که قاعدتاً می‌باید اتفاق بیفتد من هم به جرگه روزنامه‌نویسان حرفه‌ای پیوستم.

این اتفاق چگونه رخ داد و اولین نوشته شما در کدام نشریه چاپ و منتشر شد؟

این یکی از آن خاطراتی است که هرگز فراموش نمی‌کنم. همان‌طور که گفتم پدر من، پس از مهاجرت به ایران، در همه عمرش راننده یا «شوفر» انواع کامیون‌ها و تریلی‌های متعلق به شرکت‌های مختلف، از جمله شرکت‌های ساختمانی و راه‌سازی، بود و اغلب برای هفته‌ها و گاه ماه‌ها دور از خانواده و در نقاط مختلف ایران کار می‌کرد. از این رو، سعی می‌کرد در سه ماه تابستان که مدارس تعطیل می‌شدند خانواده را همراه خودش به منطقه‌ای که در آن کار می‌کرد ببرد تا درکنار هم باشیم. یکی از این موارد هنگامی بود که او در استخدام شرکت راه‌سازی «مُجم» بود که مشغول ساختن راه آسفالت‌های بین شهرهای همدان و ملایر بود. من در آن وقت چهارده یا پانزده ساله بودم و همراه مادر و یکی دو تا از برادران و خواهرها بزرگ‌تر و کوچک‌تر به همدان رفتیم تا یکی دو ماهی پیش پدرمان باشیم.

این اولین بار بود که من به همدان می‌رفتم و در نتیجه روزها به گشت و گذار در خیابان‌ها و محلات مختلف آن می‌پرداختم و طبق معمول هر روز سری

به کتاب‌فروشی‌ها و دکه‌های روزنامه‌فروشی می‌زدم تا ببینم چه کتاب یا نشریه تازه‌ای منتشر شده است. در یکی از این مراجعه‌ها به دکه روزنامه‌فروشی چشمم به روزنامه‌ای خورد به نام «مبارز همدان» که معلوم بود در همان شهر منتشر می‌شود. نسخه‌ای از آن را که چند ورق بیشتر نبود خریدم و با کنجکاوی شروع به خواندن کردم. نیروئی از درون مرا تشویق کرد که بروم به دفتر روزنامه ببینم آیا می‌توانم مقالات و مطالبی برایشان بنویسم. نشانی دفتر روزنامه در نسخه‌ای که خریده بودم چاپ شده بود.

یک روز صبح رفتم به آنجا که در گوشه‌ای از میدان بزرگ همدان بود و خواستار دیدار مدیر روزنامه شدم. معلوم شد کسی که با او صحبت می‌کردم خود مدیر روزنامه بود. پرسید: «چکار دارید؟» و من موضوع علاقه‌ام به نوشتن برای روزنامه را با او در میان گذاشتم. با روی گشاده استقبال کرد و گفت: «مطلبی بنویس و بیاور؛ اگر خوب باشد چرا که نه؟» رفتم و شبانه مطلبی درباره مشاهداتم از همدان نوشتم و روز بعد تحویل مدیر روزنامه دادم. تشکر کرد و گفت تا چند روز دیگر نظرش را خواهد داد. دو سه روز بعد که مقابل دکه روزنامه‌فروشی ایستاده بودم و روزنامه‌ها و مجلات را نگاه می‌کردم چشمم به شماره تازه هفته‌نامه «مبارز همدان» افتاد. از سر کنجکاوی نسخه‌ای از آن را برداشتم و نگاهی به صفحه اولش انداختم و یک دفعه دیدم مقاله‌ی من با اسم خود من در جایی از همان صفحه اول چاپ شده است! اگر بگویم از خوشحالی پر درآوردم و پرواز کردم اغراق نکرده‌ام! پول روزنامه را دادم و دوان رفتم به خانه و روزنامه را به مادر و برادر و خواهرم و بعداً به پدرم نشان دادم و کلی فخر فروختم و البته مورد تشویق و تحسین هم قرار گرفتم.

از آن به بعد تا پایان تعطیلات تابستان آن سال که در همدان بودیم هر هفته یک مقاله از من در «مبارز همدان» چاپ شد و بعد هم که می‌خواستیم همدان را ترک کنیم مدیر روزنامه از من وعده گرفت که همچنان مقالاتی از تهران برایش بفرستم تا در روزنامه چاپ کند. این طور بود که من وارد عرصه مطبوعات شدم.

در تهران چطور شروع کردید؟

آن سال وقتی برگشتیم تهران با خودم گفتم اگر در همدان توانستم این کار را بکنم چرا در تهران نتوانم. یک جور قوت قلب و اعتماد به خود پیدا کرده بودم. یک روز نشانی مجله «آسیای جوان» را پیدا کردم و رفتم به آنجا و خواهان دیدار با سردبیر مجله شدم. جوانی که در یکی از اتاق‌های دفتر نشسته بود خودش را به عنوان معاون سردبیر معرفی کرد و من نیستی را که داشتم با او در میان گذاشتم. او هم استقبال کرد و گفت: «یک چیزی بنویس و بیاور ببینیم تا بتوانیم تصمیم بگیریم.»

رفتم مطلبی نوشتم و یکی دو روز بعد دوباره برگشتم به دفتر مجله و با همان جوان که بعداً فهمیدم اسمش کریم رشتی‌زاده است دیدار کردم و مطلب را به او دادم. همانجا خواند و گفت: «قلم خوب و روانی داری، آیا داستان هم بلدی بنویسی؟» گفتم: «برای من فرقی نمی‌کند؛ از قصه و داستان و مقاله و گزارش هر چه بخواهید می‌نویسم.» و این طور شد که مقالات و مطالب و داستان‌های کوتاه من یکی پس از دیگری در «آسیای جوان» منتشر شد و دیری نگذشت که دستمزدی هم بابت نوشتن هر یک از آنها به من پرداخت شد. و به این ترتیب در حالی که من هنوز محصل دبیرستان بودم احساس کردم حرفه‌ای شده‌ام و می‌توانم با هر نشریه دیگری هم همکاری بکنم.

از آن پس با کدام یک از نشریات همکاری کردید و از چه وقت وارد روزنامه «کیهان» شدید؟

از اواخر دهه ۱۳۳۰ خورشیدی تا تابستان سال ۱۳۵۶ که ایران را ترک کردم، به طور حرفه‌ای، با روزنامه‌ها و مجلات «مبارز همدان»، «آسیای جوان»، «ترقی»،

«خوشه»، «امید ایران»، «تهران مصور»، «سپید و سیاه»، «صبح امروز»، «فیلم و هنر»، «فردوسی»، «کیهان»، «فیلم»، «ستاره سینما» (هفتگی)، «ستاره سینما» (ماهانه) و «اطلاعات» همکاری داشتیم. دردی ماه سال ۱۳۴۷ مجله هفتگی «فیلم» («ماه نو» برای «فیلم») را راه اندازی کردم که برای حدود دو سال مدیر و سردبیر آن بودم. یک دوره هم در «ستاره سینما» ی ماهانه و بعد یک دوره در «ستاره سینما» ی هفتگی سردبیر این دو نشریه بودم.

در اوایل دهه چهل که هجده یا نوزده ساله بودم، همراه با زنده یاد رحمان هانفی (یکی از دوستانم که با هم در مجله «صبح امروز» می نوشتیم و بعدها، در دوران انقلاب، سردبیر روزنامه «کیهان» شد)، وارد روزنامه «کیهان» شدم و ابتدا در سرویس اجتماعی و پس از آن در سرویس هنری مشغول به کار شدم. دوره اول همکاری ام با «کیهان» یکی دو سال بعد، در زمان رفتن من به خدمت نظام وظیفه، خاتمه یافت و یک دوره کوتاه هم در سال ۱۳۵۲ دوباره به دعوت همان دوست قدیمی ام، رحمان هانفی که آن موقع معاون سردبیر بود، به همکاری با «کیهان» پرداختم که خیلی کوتاه بود چون از روزنامه «اطلاعات» پیشنهاد بهتری گرفتم و برای چندین ماه در سرویس هنری «اطلاعات» مقالات روزانه و نقد فیلم و تئاتر و از این قبیل مطالب می نوشتم.

چطور وارد کار سینما و بازیگری و کارگردانی شدید؟

تا قبل از انتشار مجله «فیلم» به خاطر نقدها و مطالب و مقالاتی که درباره سینما و تئاتر می نوشتم - بخصوص در روزنامه «کیهان» - شهرت و اعتباری در محافل هنری کسب کرده بودم. از خدمت نظام وظیفه که برگشتم ازدواج کردم و مجبور شدم من هم مثل همسرم شغلی داشته باشم که بتوانیم روی درآمد ثابت آن حساب کنیم. این است که برای مدت کوتاهی، ضمن حفظ رابطه ام با محافل و جریان های هنری و همچنین مطبوعات و نوشتن مقالات و مطالبی برای آنها، در برخی از آژانس های تبلیغاتی کار کردم. اما من این کار را زیاد دوست نداشتم و مطابقتی با روحیه سرکش و بی قرارم نداشت. در نتیجه، تصمیم گرفتم یک نشریه متفاوت سینمایی و هنری راه اندازی کنم.

انتشار مجله «فیلم» که روشی انتقادی/تشویقی نسبت به سینمای ایران در پیش گرفته بود هم با استقبال و هم با جنجال بزرگی در محافل هنری روبرو شد و بر شهرت من به عنوان یک هنری نویس و منتقد سینما افزود. نقدهای تند و مطالب انتقادی من در آن دوره موجب شد که دشمنانی هم در محافل هنری، از جمله در میان تهیه کنندگان فیلم ها، پیدا کنم. وقتی مدیران و مسئولان «اتحادیه تهیه کنندگان فیلم های ایرانی» همه دشمنی ها و سنگ اندازی ها شان به جایی نرسید و بی حاصل ماند، چاره ای ندیدند جز این که از دوستی با من در آیند.

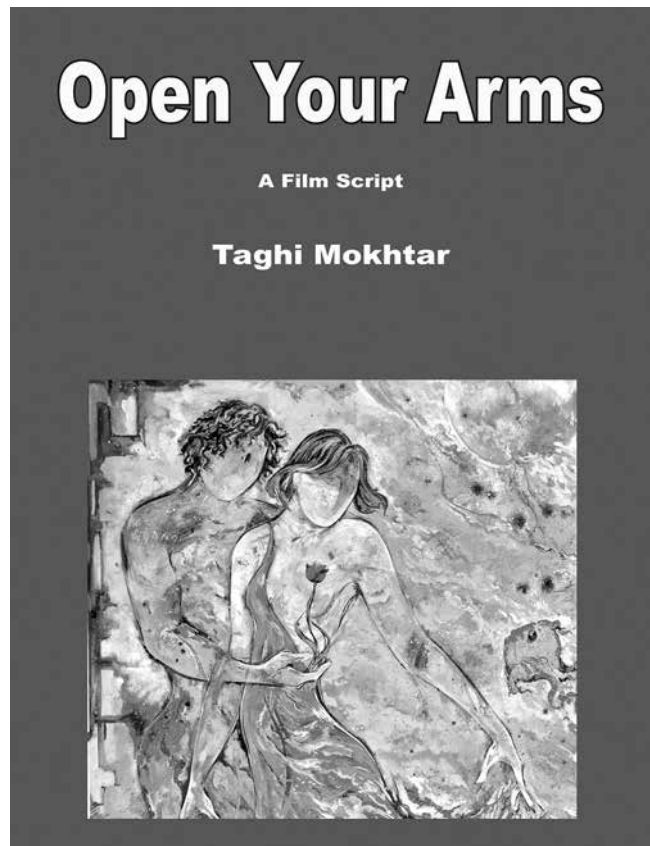
من در آن زمان بیست و دو سه ساله و جوان بودم و آنها هم از عشق و علاقه من به سینما خبر داشتند. این است که یک روز زنده یاد مهدی میثاقیه، صاحب و مدیر «استودیو میثاقیه»، تهیه کننده فیلم و رئیس «اتحادیه تهیه کنندگان فیلم های ایرانی»، مرا به «استودیو میثاقیه» دعوت کرد و در حضور کمترین معروف آن زمان آقای همایون (با نام اصلی محمد علی تبریزیان که بعدها نقش اصلی فیلم «تپلی» را بازی کرد) قرارداد بازی در نقش اول دو فیلم سینمایی را جلو من گذاشت و گفت اگر بپذیرم بلافاصله و همانجا پیش قسط دستمزد بازیگری ام در هر دو فیلم را می پردازد تا خیالم راحت باشد که این دعوت جدی است و قرار است ادامه داشته باشد. او همچنین اضافه کرد که تهیه کنندگان دیگر هم گفته اند که اگر من این پیشنهاد را بپذیرم آنها هم دعوت های مشابهی از من خواهند کرد. خوب، البته، این یک پیشنهاد بسیار وسوسه کننده بود ولی من بی درنگ آن را رد کردم چون در آن وقت علاقه من، علاوه بر نویسندگی و روزنامه نگاری، بیشتر به کارگردانی و ساختن فیلم بود تا بازیگری و هیچ نمی توانستم خودم را در قالب یک بازیگر تصور کنم. هرچه اصرار کردند

نپذیرفتم و برگشتم به دفتر مجله و موضوع را فراموش کردم. چندی بعد، به دنبال یک قهر و آشتی بین من و زنده یاد خانم فروزان، که بر سر گرفتن عکسی برای روی جلد شماره مخصوص نوروز مجله پیش آمد و چند ماهی طول کشید، وقتی به واسطه آقای علی عباسی، تهیه کننده فیلم و صاحب و مدیر «سازمان سینمایی پیام»، با هم آشتی کردیم، خانم فروزان پیشنهاد داد که اگر بپذیرم در فیلمی نقش مقابل او را بازی کنم، نه فقط حاضر است در آن فیلم سرمایه گذاری کند بلکه آمادگی دارد که داستانی مطابق سلیقه و به تأیید من انتخاب کرده و فیلم متفاوتی زیر نظر من و آن طور که خواسته من از یک فیلم خوب و متفاوت است تهیه کند. پیشنهادی بهتر از این ممکن نبود به یک جوان بیست و سه چهار ساله دوستدار سینما داده شود و باید اذعان کنم که رد چنین پیشنهاد سخاوتمندانه ای در آن سن و سالی که من بودم کار آسانی نبود. این است که پذیرفتم و فیلم «امشب دختری میمیرد» به کارگردانی مصطفی عالمیان و با بازی خانم فروزان و من ساخته شد؛ فیلمی که نقطه عطفی در زندگی من بعنوان یک روزنامه نگار و نویسنده و منتقد سینمایی محسوب می شود.

از آن پس به مدت تقریباً هشت سال، ضمن نویسندگی و روزنامه نگاری، در بیش از ۱۵ فیلم سینمایی بازی کردم و در همین فاصله فرصت آن را یافتم که دو فیلم سینمایی به نام های «تعصب» و «صبح خاکستر» را هم کارگردانی کنم.

با این اوصاف، چرا ایران را ترک کردید؟

بله، به خصوص در دو سه سال آخر فعالیتیم در سینما، این طور به نظر می رسید که من به همه خواسته هایم رسیده ام و آینده بسیار روشنی در مقابلم قرار دارد. اما



آمریکا آمدم به شرق این کشور و در یک صبح بارانی رسیدم به ایستگاه اتوبوس در پایتخت ایالات متحده. آقای خاکباز لطف کرد و نه فقط به من اتاقی برای اقامت داد بلکه مرا به عنوان یک همکار جدید که ظاهراً مورد نیازش بود در «ایران تایمز» استخدام کرد و چند ماهی هم به من حقوق داد تا کم کم با محیط تازه، شهر واشنگتن و نواحی اطراف آن آشنا شدم.

من در اثر زندگی از فضای مسموم و مسدود آن دوره در ایران، بخصوص از لحاظ سیاسی و اختناق که بر جامعه حاکم بود، با یک روحیه ضد حکومتی ایران را ترک کردم. چند روز پس از ورودم به واشنگتن متوجه شدم که شاه و ملکه برای دیدار با جیمی کارتر، که در آن وقت رئیس جمهور آمریکا بود، به واشنگتن می آیند و قرار است دانشجویان ایرانی عضو «کنفدراسیون جهانی دانشجویان» و دیگر مخالفان شاه تظاهراتی در مقابل کاخ سفید برگزار کنند. این برای من که تا آن وقت چنین چیزی ندیده بودم خیلی جالب و هیجان انگیز بود. با پرس و جو، از محل تظاهرات و زمان برگزاری آن مطلع شدم و در آن شرکت کردم. از حوادثی که در آن روز اتفاق افتاد و اشک شاه و کارتر را در آورد لابد با خبرید چون تلویزیون های آمریکاکل ما چراغ نشان دادند و گزارش های زیادی در این مورد پخش شد. در همان تظاهرات با چند نفر از دانشجویان ایرانی مقیم واشنگتن آشنا شدم و در روزها و هفته های بعد توانستم از طریق آنها با سازمان های مختلف سیاسی که دانشجویان را اینجا راه اندازی کرده بودند ارتباط گرفته و کم کم در نشست ها و جلسات آنها شرکت کنم. البته با توجه به شهرت من به عنوان بازیگر سینما در ایران، در ابتدا نزدیک شدن به این گروه ها و شرکت در نشست های آنها یا تظاهراتی که برگزار می کردند، با کمی شک و تردید روبرو شدم چون نمی توانستند درک کنند که چرا یک بازیگر حرفه ای و مشهور سینما موقعیتش در ایران را رها کرده و آمده است به آمریکا تا به جمع مخالفان شاه بپیوندد. ولی وقتی کمی بیشتر با من و شغل اصلی ام که روزنامه نگاری بود و علائق دیگرم آشنا شدند شک و تردیدها از میان رفت و مرا در جمع خودشان پذیرفتند.

تأثیر عمده ای که ارتباط با این گروه ها و دوستی نزدیک با چند تن از دانشجویان آن موقع - که البته حالا برخی هاشان در همین آمریکا یا در اروپا و ایران استاد دانشگاه هستند - روی من داشت این بود که از طریق آنها با کتاب ها و جزوه ها و نشریات و مطالب و مقالات و موضوعاتی آشنا شدم که در ایران قابل دسترسی نبود. مطالعه پیگیرانه این گونه نوشته ها چشم های من را به دنیای دیگری که تا آن وقت از من پنهان نگاه داشته شده بود باز کرد و تصمیم گرفتم درباره تاریخ، فرهنگ، جامعه و جریان های سیاسی ایران بیشتر و دقیق تر بدانم. از آن وقت بود که من، با به پای آشنائی با محیط تازه و فرهنگ آمریکائی، سطح آگاهی هایم درباره مسائل گوناگون ایران را هم ارتقاء دادم و به درک نسبتاً روشنی از موضوعات مربوط به ایران رسیدم.

آیا هیچ وقت عضو رسمی یکی از گروه های سیاسی آن زمان شدید؟

نه، من هیچ وقت علاقه ای به فعالیت سیاسی به معنای این که عضو حزب یا گروهی بشوم و بخواهم نقشی در سیاست - حتی کوچک و مختصر - بازی کنم نداشتم و هنوز هم ندارم. دلیلش هم این است که فکر می کنم پیوستن به یک حزب یا گروه خاص و پذیرش جهان بینی و ایدئولوژی سیاسی / اجتماعی / فرهنگی آن، انسان را محدود و مقید و یک وجهی می کند و این مغایر است با جهان باز و دیدگاه گسترده و چند وجهی که یک اهل فکر و بخصوص یک روزنامه نگار، نویسنده یا هنرمند خلاق می باید داشته باشد. به این دلیل هیچ وقت عضو هیچ حزب یا سازمان و گروه سیاسی خاصی نشده ام. علاقه من به امور سیاسی صرفاً ناشی از اشتیاقم به درک امور جهان است؛ امری که بدون شک بازتاب مستقیم آن را می توان در فرهنگ، ادبیات و هنرهای جوامع مختلف - از جمله ایران خودمان - مشاهده کرد.

ادامه دارد

این آن چیزی نبود که من از درون خواستار ش بودم و می توانست مرا ارضا کند. حالا من کمی تجربه آموخته و پخته تر شده بودم و در اثر رفت و آمد نزدیک با شاعران و نویسندگان و شماری از روشنفکران آن زمان و همین طور افزایش مطالعاتم در زمینه های دیگر - از جمله سیاسی و اجتماعی - تا حدودی با مسائل بغرنج اجتماعی و دلائل بروز و گسترش آنها آشنا شده بودم و در جو مخالف «وضعیت موجود» قرار گرفته بودم. از این جهت، آن نویسنده و منتقد سینمایی آرمان خواهی که در درونم بود به من هشدار می داد که این آن چیزی نیست که همیشه در پی اش بوده ام. نگاه من به یک سینمای جدی و هنری و در عین حال منتقد «وضعیت موجود» بود ولی آنچه مرا به دامن خود کشید یک سینمای صرفاً تجاری بود که با فکر و اندیشه میانه چندان داشت و اعتبارش را از سرگرم کردن تماشاگران و فروش فیلم ها و موفقیت در گیشه سینما می گرفت.

به موازات توفیق هائی که به عنوان بازیگر و بعد کارگردان سینما به دست آوردم و موقعیت هائی که برایم فراهم شد، سعی کردم از طریق «وزارت فرهنگ و هنر»، «سازمان تلویزیون ملی ایران»، و حتی «کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان» فیلم های متفاوتی که ارزش هنری و اجتماعی هم داشته باشند بسازم ولی پروژه هائی که به هریک از این وزارتخانه ها و ارگان های دولتی و نیمه دولتی ارائه کردم یکی پس از دیگری با سد محکم سانسور و ممیزی و در بهترین شکل پیشنه ها مقابل ساختن فیلم هائی در جهت تأیید و پروپاگاندای سیاست ها و پروژه های آن روز حاکمیت روبرو شد و امید من را به نجات از شرایط موجود تبدیل به یاس کرد. واقعیت این است که برای من ساختن فیلم خوب و با معنا و دارای پیامی اجتماعی و انسانی خیلی مهمتر از صرف بازیگری و کارگردانی و دست یافتن به شهرت و موفقیت مالی بود. این است که وقتی دیدم در یک طرف با حکم «گیشه» و در طرف دیگر با رفیق بازی و اطاعت از خواست مقامات یا پُخل و حسادت و سنگ اندازی و سانسور روبرو هستم، ترجیح دادم تا دیر نشده خودم را از گرداب «وضعیت موجود» بیرون کشیده و با مهاجرت از ایران بخت خودم را در دنیای پیشرفته و آزاد بیازمایم.

کمی از اوائل درودتان به آمریکا و کار هائی که در اینجا کردید بگوئید.

من ابتدا در تابستان سال ۵۶ همراه همسر آن زمانم و فرزندان خردسالم به لندن که دو تا از برادرهایم در آنجا خانه و زندگی داشتند سفر کردم ولی قصدم آمدن به آمریکا بود. همسر ام از این موضوع مطلع بود و قرار بر این گذاشتیم که در خاتمه تابستان او و فرزندانم به ایران برگردند و من به آمریکا بروم و در یک فرصت نه تا ده ماهه دست و پالم را در اینجا بند کرده و مقدمات سفر آنها به آمریکا را فراهم کنم. همین کار را هم کردیم و در اواخر تابستان سال ۱۹۷۷ میلادی آنها به ایران برگشتند و من انگلستان را به قصد آمریکا ترک کردم و با یک چمدان کوچک وارد فرودگاه سانفرانسیسکو شدم. ابتدا به آنجا رفتم چون برادر همسر در شهر ساکرامنتو، در نزدیکی سانفرانسیسکو، دانشجوی بود و جا و مکانی برای اقامت من داشت. اما طبیعی بود که نمی توانستم برای همیشه پیش او بمانم؛ ضمن این که شناخت من از آمریکا از روی فیلم هائی بود که دیده بودم و شهر کوچک ساکرامنتو هیچ سنخیتی با آنچه در تصور من از آمریکا بود نداشت. در واقع من در جستجوی آمریکائی بودم که با شهر هائی مثل نیویورک، شیکاگو و واشنگتن شناخته می شد.

می دانستم که یکی از دوستان مطبوعاتی ام به نام جواد خاکباز در واشنگتن روزنامه فارسی زبانی منتشر می کند به نام «ایران تایمز». با او تماس گرفتم و درخواست همکاری و مساعدت در این زمینه کردم. آقای خاکباز پذیرفت که مدتی در واشنگتن مهمان او باشم تا بتوانم برای خودم جا و مکان و منبع درآمدی دست و پا کنم. این طور شد که به گمانم ۷۵ دلار دادم یک بلیط شرکت مسافربری Greyhound به مقصد واشنگتن خریدم و ظرف سه روز و دو شب حرکت بی وقفه اتوبوس، از غرب

A Bilingual, Cultural & Educational Publication



Support Your Persian Heritage Advertise Your Business or Services

To Place an Ad or Subscribe, Contact Us:

Yes! I want to subscribe to Persian Heritage

- ☐ \$32 for one year (US) \$52 for two years (US)
☐ \$40 one year (Canada & Mexico - credit card only)
☐ \$52 one year (Europe & other - credit card only)

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:
Persian Heritage Inc.
110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: Mirassiran@aol.com